۱۸ شعبان یوم جمعہ ...

اگر

از بابت کمل ب ح ی کر

از باب سیم

شیطان که رانده گشت
بجز یک خطا نکرد
خود را برای سجده آدم ز خدا
شیطان هزار مرتبه بهتر ز بندگان
آن سجده بر آدم ابر خدا

هو

ناصرالدین شاه قاجار

در عهد دولت
جاوید مدت سلطان
الاعظم والخاقان
الاکرم سلطان
صاحبقران

خلد الله ملکه

هذا کتاب [illegible]

من نتایج افکار العالم العامل و العارف الکامل سلطان المحققین و برهان الواصلین المولی سلطان محمد الخراسانی الجنابذی ادامه الله بلطفه الابدی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیرون از حد و قیاس بیحد و چونی را سزاست که ساحت توحیدش را
حد و غایت ناروا است و دامان غیرتش از غبار غیریت مبری است و قامت
قابلیت اغیار را بخلعت رسای وحدت آراست   غیرتش غیر در جهان
نگذاشت   زان سبب عین جمله اشیا شد هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ
وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ پادشاهی که درویشان خاک نشینش پادشاهان عرش
نشینند و پادشاهان عرش نشینش گدایان روی زمین اند مجذوبان محبت اندیشش
سر از پا ندانند و سالکان ارادت کیشش غیر او نیابند حبذا مرحمت که عاشقان را پروانه وار

سوزد که این تورا سازد و دشمنانرا چون دوست شمع انجمن افروزد که تورا آتش
و درود نامحدود و بعد از ثنای حضرت معبود نیاز زراه پیر خانقاه وجود و مرشد
اصحاب صفه شهود حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی و اوصیای طاهرین انجاب
الاسماء سر حلقه صوفیان با صفا و سرخیل عارفان با وفا منتهای ولایت و مصدر
سلاسل اولیا علی عالی اعلی روحی و روح العالمین له الفدا و بعد این بی بضاعت
سلطانمحمد بن حیدر محمد معروض میدارد که بر اخلاء روحانی و برادران ایمانی و
وجویندگان لطیفه انسانی پوشیده نماند که راه ایمان که مایه جمله سعادات و باعث
قبول عبادات است راهی است از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر که نه هر دیده
تواند دید و نه هر پائی تواند رفت و ادعا کنندگان بسیار که هر یک بروشی گرفتار
و طریقه دیگرانرا انکار دارند و تمامی حق نباشند زیرا که لازم آید که تمامی باطل
باشند و باطل نباشند که لازم آید حقی نباشد پس حق هست و باطل هست و حق یکیست
و باقی باطل که امت مرحومه بهفتاد و سه فرقه شدند و یکفرقه ناجی و باقی هالک اند
لهذا از جهة تذکره خود و اخوان و توضیح بر طالبان و تنبیه غافلان مختصری
در بیان علم و لواحق آن که بیان ایمان و ایقان است عرض میشود و چون نحس طالع

مقدّمه

خود را ناظر سعد وقت دیدم این بی بضاعت نامه را السعادت نامه نامیدم امید که
ناظر را سعادت قرین و دولت ارادت هم نشین گردد و مبدء توفیق و منتهای سعادت
اوست و ترتیب دادم این مختصر را بر مقدّمه و دوازده فصل و خاتمه مقدّمه
در بیان حقیقت انسان و مراتبی که محتویست بر آن بدانکه انسان مرکب است از جوهر
لطیف روحانی و بدن کثیف جسمانی و کوته نظران هیکل محسوس را انسان دانند
و جوهر غیبی را که از حواس حیوانی پنهان است نیابند و آنرا قالب کثیف
که آلت روح است شمارند و بصیر نافذ حقیقت او را مجموعه کونین و برزخ بین العالمین
دانند کما قیل حد انسان بمذهب عامه حیوانی است مستوی القامه پهن ناخن
برهنه پوست ز مو با دو پاره سر نخانه دکو آدمی چیست برزخ جامع
صورت خلق و حق درو واقع ظاهرش بر کنار ساحل فرق باطنش
در محیط وحدت غرق و هر یک از این دو مشتمل است بر هفت مرتبه
مرتبهٔ اولی از مراتب جسمانی هیولای اولی است که ماده جمیع جسمانیاتست
و قبول فعلیات بواسطهٔ این مرتبه است در اجسام و این آخر مراتب وجود است
که از کثرت تنزلات و بعد از حقیقت وجود و غلبهٔ حکم عدم لطافت و عدم مسمّا گشت

مقدّمه

ودر لسان حکما بمادة المواد وهيولا الهيوليات وماده اولی مسمّی است ودر
ودر لسان شرع انور برق مشور وبحر مسجور وبحر اجاج وسجين وظلمت وغيرانها
کنایه ازاوست وانچه نقص وعدم وآفت وشرّ است درانعالم راجع باوست
چنانچه کمالات ووجودات وخیرات راجع بفاعل کل است تعالی شانه وچنانچه
فاعل کل تعالی شانه غیر متناهی است درفعل قابل کل نیز غیر متناهی است
درقبول وکانّه فی حقه قیل یک شمه زفقر خویش اظهار کنم چندانکه خدا غنیست
من محتاجم وازانجاکه این ماده مبدأ قابلیت نسبت بموجودات عالم طبع
وتمام شرور راجع باوست ثنویه بغلط افتادند وگمان بردند که موجودات
عالم طبع را دو مبدا است که گاهی به یزدان واهرمن تعبیر کنند وگاهی بنور
وظلمت وبعد از ملاحظه برهان انها معلوم میشود که غلط از اشتباه عدمی بوجودی
ناشی شده است واخباری که درباب طینت سجّینی وعلّیینی واخیار واشرار
وارد شده اشاره است بجهة این ماده که اصل سجّین است ومشیت حق
که فاعل کل است وسجّینی بودن وعلّیینی بودن باعتبار غلبه هریک ازاین دواست
مرتبه ثانیه جسمانیت مطلقه است که اول تجلّی ماده است بحلیه صورت وما

مقدمه

ومایه الاشتراک جمله اجسام است وان امتداد جسمانیت بدون ملاحظه
فلکیت وعنصریت مرتبه ثالثه مقام عنصریت است که زینت بخش بساط
جسمانی گشته وآخر مرتبه بساطت ومبداء مرحله ترکیب است مرتبه رابعه
جمادیت است که اول صورتیست که از امتزاج عناصر اربعه که امهات سفلی
نامند تا ثیرات حرکات افلاک وکواکب که آباء علوی نامند تولد مییابد
وتعریف کرده اند جماد را بجسمی که حافظ صورت نوعیه خود باشد مدتی مدید
مرتبه خامسه نباتیت است که از مادر طبع تولد مییابد وزینت افزای
صورت جمادی میگردد وجماد را بحلیه تغذیه وتنمیه وتولید میپوشاند ونبات
جسمی است صاحب نفس که مبداء افعال مختلفه است از جذب ودفع ومسک
وهضم وتصویر وتشبیه والصاق وتنمیه وتولید علاوه بر فعل جماد که حفظ صورت
نوعیه باشد مرتبه سادسه حیوانیت است که مبداء مدارک
ظاهره وباطنه حیوانیه است ومبداء حرکت ارادیه ومهبط هبوط آدم خضرته
ومعسکر جنود خلیفه اعظم وسریر سلطنت سلطان وپرده دار جمال حضرت انسانیت
مرتبه سابعه بشریت است که گاهی آدم گویند وگاهی بشر نامند و

مقدمه

و این مرتبه مخزن اسرار الهی و محل انوار نامتناهی است خلیفه رحمن و عرش حضرت سبحان است وَهِیَ الْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَاَکْبَرُ حُجَجِ اللهِ عَلَی الْخَلْقِ وَالْبَرْزَخُ ذُو الْجِهَتَیْنِ وَالْمِیزَانُ ذُو الْکَفَّتَیْنِ آخر مراتب اراضی سبع و ثانی مدارج سموات سبع ارض ممدله در ظهور حضرت قائم بر عالم صغیر عجل الله فرجه اشاره باین است هُوَ سَمَاءُ دُنْیَا بِوَجْهِهَا الْوَحْدَانِی نیز همین است ظهور قائم در عالم صغیر براین است و برداشتن متضادات اجزاء است چون مولد شیطان و محل ملک و پریان است یَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا دران است قیامت صغری وقت استقامت او واقع ناهمواری و کجی از او مرتفع زجاجه نور و کوه طور و کتاب مسطور اشاره باطوار ظهور اوست آینه سراپا نمامت ذات او در خفاست در عین آنکه عین جمله قوا است غیر او در مملکتش هیچ نیست با آنکه از جمله اغیار بریست مقام کن حال او اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ باقوی مقال او ندای لِمَنِ الْمُلْکُ در دهد و از غیر خویش در ملکش جواب نشنود مسجود ملک و معبود ما تحت فلک عبودیتش عین ربوبیت ربوبیتش ظهور الوهیت در ذات بیرنگ و از زنگ الایش طبع گرفتار چندین هزار رنگ و این بیت که چون زبیرنگی اسیر رنگ شد

موسیٰ با موسیٰ در جنگ شد اشاره باین است و مقصود از رنگ و بیرنگی همین است غایت ایجاد و برگزیده رب عباد وهذه جملة المراتب الجسمانیة واما المراتب الروحانیة فالحیوانیة بوجه اولها فان لها تجرداً برزخیاً او نفاعاً سماویاً و نعد بهذا الوجه من السموات والبشریة بوجهها الروحانی ثانیتها فانها جسمانیة بوجه روحانیة بوجه حیوانیة ملکیة کثیفة لطیفة وضیعة شریفة اطوارها غریبة وشئونها عجیبة و لذا قیل تعجباً منه شعر

آدمی زاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این شود پس ازین ور رود سوی آن شود به از آن ان هم الا کالانعام بل هم اضل روح القدس فی جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباکورة وهاتان الجهتان منهما اللمتان لتسویل النفس والهام الرحمن وتسدید الملک واغواء الشیطان مرتبه ثالثه قلب است که طفل متولد از ازدواج عقل و نفس است قلبش نامند

لطیفه

لِتَقَلُّبِهِ فِی الْخَوَاطِرِ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ کَرِیشِ الْعُصْفُورِ تُقَلِّبُهُ
الرِّیَاحُ ظَهْرًا وَبَطْنًا و این مرتبه واقع است بین دعوت عقل
و خواهش نفس هرکدام را مطیع شود او شود قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیِ الرَّحْمٰنِ
رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا از اینجا است اضطرابش ز جذب نفس و هواست به
ما در نفس رو آرد در مضیق طبع گرفتار شود وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَاِنَّ لَهُ
مَعِیشَةً ضَنْکًا چون بادر عقل انس گیرد اضطرابش با طمینان مبدل گردد اَلَا بِذِکْرِ
اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ رضای حق در انقیاد او مر عقل راست سخط حق در پیروی او نفس راست
در پیروی عقل بصفات او موصوف شود کَمَا قَالَ تَعَالٰی فِی وَصْفِ الْمُؤْمِنِیْنَ
الْمُطِیعِیْنَ لِلْعَقْلِ کَتَبَ اللّٰهُ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیْمَانَ وَاَنْزَلَ
السَّکِیْنَةَ فِی قُلُوبِهِمْ و در آمیزش نفس باوصاف او معروف گردد کَمَا
قَالَ تَعَالٰی فِی وَصْفِ الْمُعْرِضِیْنَ عَنِ الْعَقْلِ التَّابِعِیْنَ لِلنَّفْسِ
اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اَمْ عَلٰی قُلُوبٍ اَقْفَالُهَا خَتَمَ اللّٰهُ
عَلٰی قُلُوبِهِمْ فَطُبِعَ عَلٰی قُلُوبِهِمْ و از انجا که در ذات ساده است و بهرکدام رو آرد
رنگ او پذیرد ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم و اولیای عظام و مشایخ

کرام

گرام بمراقبهٔ قلب امر میفرمودند و تلقین ذکر قلبی مینمودند و ذکر دوام را که رانندهٔ قلبیت
از ساحت نفس و فکر مدام را که کشانندهٔ اوست بحضرت عقل می شنودند و آنچه
معروف شده است از طایفه از صوفیه که صورت مرشد را در تمام احوال نصب العین
خود قرار میدهند دور نیست که مراد از صورت مرشد صورت عقل باشد که مرشد باطنی قلبیت
و اگر مراد صورت مرشد ظاهری باشد منافاتی با هیچ یک از اوضاع شرعیه
نخواهد داشت چرا که خیال هیچوقت بصورت بندی نمیماند و چون قلب لابد است
در تمام احوال از توجه بمرشد باطنی که عقل است همچنین خیال هم ناچار است
از توجه بصورت عقل که مرشد ظاهری باشد تا بواسطهٔ این توجه توجه قلب بباطن
مرشد کامل گیرد و مستحق فیوضات غیبیه گردد که اگر صورت مرشد ظاهری را خیال
در نظر نداشته باشد صورت هواهای نفسانی که بتهای بت تراش نفس اند
هیچوقت از نظر او نرود زیرا که در محل خود مقرر شده است که متخیله باعتباری
مفکره نامند و از قوای خیال است هیچوقت از صورت تراشی باز نمیماند و تحقیق
اینست که صورتهای هواهای نفس بتهای حقیقی اوست کما قال تعالی اَفَرَءَیتَ مَنِ اتَّخَذَ
اِلٰهَهُ هَوٰیهُ   ای هواهای تو خدا انگیز   زین خداهای تو خدا بیزار

مقدمه

و از التفات مقلد که در اصطلاح صوفیه مرید نامند بصورت شیخ و مرشد که در
اصطلاح متشرعه مجتهد جامع الشرائط نامند لازم نمی آید که صورت شیخ معبود
باشد بلکه چون شیخ را دلیل راه و واسطه بین خود و اله میدانند و مظهر تمام
اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات میخوانند و معرفت خدا را در وجود او و پیروی
او منحصر میسازند کما قال فی الاخبار نحن الاسماء الحسنی و نحن صفات
الله العلیا و بکم عرف الله و بنا عرف الله که بر سبیل حصر بر یک را فرموده اند
چنین میگویند که چون قلب که عقلش نیز گویند حقیقت انسان و رئیس این بنیان
است و عبادت و معصیت و امر و نهی و ثواب و عقاب باو منسوب است
و غیر او از قوای تن بتبعیت او باین دو موصوفند راه عبادت و توجه معبود را
بتوسط شیخ آموخته باید خیال را نیز مشغول صورت ظاهری شیخ داشت که واسطه
این راه و مظهر صفات الله است تا باین اشتغال از اشتغال بصور باطله باز
ماند و بتبعیت و تقلید قلب اشتغال بعبادت ورزد و معین طاعت او گردد
و چون ظاهربین دید او از دایره متقدرات تجاوز ندارد بظاهر مظهر معبود که
از عالم تقدر است نظر داشته باشد که اگر چنین باشد در حال عبادت و غیر عبادت

مانند

مانع قلب گردد از توجه بحق وباطن شیخ وفی فقه الرضا علیه السلم
وقت تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله ص واجعل واحدا من الائمة
نصب عینیك وفی الزیارة الجامعة ومقدمکم امام طلبتی و
حوائجی وارادتی فی کل احوالی واموری وفی قوله تعالی و
ابتغوا الیه الوسیلة اشعار به لان الائمة ع ونوابهم وسائل
بین الخلق والحق تعالی والمتوسل لابد وان یکون متوجها الی
الوسیلة من ای جهة ولا یکون منصرفا الی غیره بوجه من الوجوه
وبحکم صحیحه لا تظن بکلمة خرجت من اخیك شرا وانت تجد لها فی الخیر محملا
تکفیر یا تفسیق اینطایفه بسیار مشکل است چرا که بزرگان اینطایفه اند که بزهد
حقیقی موصوف وبالتجافی عن دار الغرور معروفند وصدق گفتار وکردار که
نتیجه اخلاص است از ایشان است وفقهای اعلام رضوان الله علیهم که
از طریق تربیت قلب آگاه بودند تمجید اینطایفه مینمودند چنانچه در آخر این رساله
اشاره خواهیم نمود وانچه نسبت باینطایفه داده اند از عقاید فاسده
مثل حلول واتحاد ووحدت وجود واباحه والحاد وزندقه وتناسخ وانکار معاد

وغیر اینها حاشا و کلا که صوفیه شیعه رضوان الله علیهم باینگونه عقاید باطله معتقد
باشند یا اهمال دقیقه از دقایق شرع انور روا دارند بلکه پیوسته سعی نکنن را
امر تصحیح عقاید دینیه و حفظ نوامیس شرعیه منظور نمایند و در عقاید تحقیقی اهتمام دارند
که لفظی اطلاق نمیکنند سوای آن لفظی که از شارع رسیده است چه جای اینکه
در اعتقاد تجاوز نمایند اینعقاید که نسبت داده اند از بعض طوایف صوفیه
عامه و غلندریه بر دور میباید مرتبه چهارم عقل است و آن جوهریست
مجرد از ماده مستقل در ذات و در فعل نه تقدر دران راه دارد و تجسم
ذاتش بریست از نقایص ماده و فعلش غیر محتاج با آلات طبع عقلش منبع
للذکر المعقولات روحش نامند لانه من الروحانیات بانسانش نسبت
دهند هنگام موصوف شدن قلب که حقیقت انسان است باوصاف او
کما قال تعالی کذلک نفصل الآیات لقوم یعقلون
یعنی آیات را تفصیل میدهیم از برای قومی که قلوب ایشان گردیده است
متصف بصفات عقل و گردیده اند صاحب عقل که عقل امیر بالاستقلال
شده است در مملکت ایشان و مقابل این اتصاف ایشان است بصفات

نفس که جهل و جنود او باشد چنانچه در کافی مذکور و تفصیل جنود هر یک
مسطور است وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ بودن قلب است در بین این دو مجاهده
امنیت که هنگام زینت دادن نفس صورت هواهای خود را بوعدهٔ
دروغ او فریفته نشود بحکم لَافَتیٰ اِلَّا عَلِیٌ عنان همت از جانب او مصروف دارد
پیوسته مدد از پیر راه و شیخ اگاه خود خواسته قدم در راه نهد و داد
متابعت عقل را در دهد و از تسویلات نفس از راه نماند به مضمون
لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفَقَارِ دست تضرع و عجز بدامان پیر خویش زده بهمت شیخ
خار و خاشاک تسویلات را از راه عقل بر اندازد و این مرتبه از انسان
منبع دانش و اول افق عیان است باعتباری روح و به لحاظی جان است
غذائیش تسبیح و مبری از عصیان است صفات مؤمنین اوصاف او
اخلاق روحانیین اخلاق او وانچه علوم است راجع باوست مدحش در
در قران بسیار مناقبش در اخبار بی شمار حکومت او الهی است و مملکتش نا
متناهی حدی اقلیم طبع و حدی از حد بیرون و سرحد بیچند و چون
بحکومت او نفس را مطمئنه نامند و در اعراض از و اماره خوانند چون
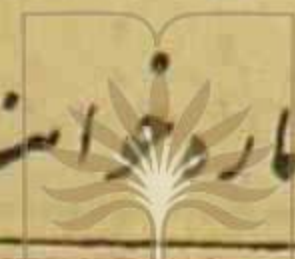
در سیحیک ممکن نبود لوا گویند یوم تبدّل الارض بفرمان او است و
واشرقت الارض بنور ربها از اوست و سه مرتبه دیگر که روح و خفی
و اخفی است از گفت و بیان مبرّا است و بکشف و عیان هوید است
و ارضین سبع و سموات سبع کنایه از این مراتب چهارده گانه است در عالم
صغیر قال تعالی اشارة الی تلک المراتب اجمالا ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما
فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا اخر فتبارک الله احسن
الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون
ولقد خلقنا فوقکم سبع طرائق وما کنا عن الخلق غافلین مرتبه بهیولویت و جسمانیت را که از
نظرها پنهان است اسقاط نموده مراتب علویه را که ادراک از تفصیلش قاصر است
بلفظ مجمل ادا فرموده از جهة اشاره بدقایق صنع و کمال حکمت و نهایت قدرت
که در خلقت جنبه روحانی انسان بکار برده خود را به بزرگی و احسنیت ستوده و در اخر
ایه اشاره بمراتب روحانی نموده اینها امهات مراتب انسانند و در هر یک

مقدمه

چندین مرتبه و درجه مندرج است که لا یحصیها الا الله و هریک از مراتب
و درجات نسبت بمادون چندین هزار فعلیت و کمال را دارا است علاوه بر فعلیات
مادون که در مرتبه پستر هیچیک نیست و تا مرتبه نازلتر کمالات و فعلیات خود را در نبازد و از
خودیت و استقلال خود فانی نگردد بکمالات و فعلیات مرتبه بالاتر فائز نگردد مثل نطفه که چون
در رحم قرار میگیرد صورت جمادیت و فعلیت او را دارد و از کمالات نباتی بیخبر و بی بهره است
آنگاه که فعلیت نطفویت را خلع کرد و از خودیت خود فانی شد فائض شود بر او کمالات
نباتی و محل نزول چندین قوه و فعلیت گردد که در نظر طبیعی بوجه مادی قوه نامند و
و در نظر الهی بوجه الهی ملائکه موکله گویند و همچنین است تا آخر مراتب که نباتی در حیوانی
و حیوانی در بشری و هکذا باید فانی گردد تا از کمالات او بهره برد و در آیه شریفه
وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ تنبیه و اشاره است
بانکه کیفیت سیر مراتب جسمانی مشهود شماست که هرچه را مرتبه نازلتر درباخت یکی برده بلکه
بر صد و هزار با عوض دادیم پس چرا فطنت و بخل داری در کاهانیدن تن و دادن مال
و جان در راه طاعت و بندگی ما زیرا که ما هرچه از این مراتب گرفتیم با آنکه اعتنا بانها نبود
بهتر و بیشتر عوض دادیم البته آنچه را از مرتبه آدمیت که غایت خلقت است بگیریم عوض بهتر

فصل اول

اگرچه بعضی از انجا که هرکس بصنع خویش باز دربرانند که اینطایفه گمراهانند
یا انکه در کار خویش سرگردانند وچون علوم کسبیه بسیار وصنایع بیشمارند
وبعضی راجع بدنیاست وبعضی راجع بعقبی وصاحبان هریک دعوت
بصنعت خویش نمایند وغیر الصنعت را خارج ازملت وکیش دانند که
کل حزب بما لدیهم فرحون باید علوم متشابهه را که هریک احتمال مطلوب دارد
باتشخیص علم مطلوب وکیفیت تحصیل او وصاحبان او بیان نمود تا انان که
بتوفیقات الهی درطلب علم اخروی برایند بدانند که چه علم را باید تحصیل نمایند
وچگونه درطلب باشند وازکه اخذ نمایند **فصل اول** دربیان فضیلت
علم علی الاطلاق واقسام او بدانکه انسان باسایر حیوان درجمیع مراتب
سفلی شراکت دارد ودرتمام افعال وآثار ولذات والام جسمانی ازاو
امتیاز ندارد وامتیاز انسان ازحیوان بقوه درک کلیات وتدبیر
ترتب غایات برمبادی است واین تدبیر مسبب ازعلم است ومراد
ازناطق درتعریف انسان به حیوان ناطق همین قوه است کما قرر فی محله
ومقرر شده است که شیئیت شی بصورت وما به الامتیاز است نه بماده

فصل اول

و ما به الاشتراک پس انسانیت انسان و شرافت او بقوهٔ درک و شعور است

خَلَقَ الْاِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَیَانَ اظهار امتنان بدادن جان است که منبع

دانش و بیان است وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ اشاره بشرافت این است

و نعم ما قال المولوی ای برادر تو همه اندیشهٔ ما بقی تو استخوان و

ریشه گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

پس آنکس را که دانش و شعور بیشتر انسانیت و شرافت کاملتر خواهد بود و

زیرا که مراتب و اقسام دانش یکسان نیست چنانکه معلوم شود و هر قدر

شعور کمتر باشد انسانیت ضعیف تر تا بدرجهٔ سفها و مستضعفین و صبیان که

شعور انسانی بالقوه دارند نه بالفعل اگرچه صورت انسانی بالفعل دارند

کما قیل جان نباشد جز خبر در آزمون هر کرا افزون خبر جانش فزون

و از جهة فضیلت دانائی است که انسان با صغر جثه تسخیر حیوانات عظیم الجثه

مینماید و امثال سباع درنده را بدام آورنده است گر نه شرافت دانائی

بودی جن و پری را از کجا مسخر نمودی و ملک را از فلک چگونه ربودی و به آ

تنزل الملائکة کی او را ستودی هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ

فصل اول

وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ در شرافت دانائی این بس که هرکس داناتر از خویش را در صنع و ملت و کیش تقدم دارد و بی دانا در هیچ پیشه قدم نگذارد نفوس بر فضلش مفطور با انکه در حجاب هوا مستورند اهل هر صنعت دانائی ان صنعت را کمال دانند و عجز از درک دقایق انرا نقصان شمارند بلکه گردش جهان و دوران زمان بر دانائی است چه تولد موالید و حرکات افلاک مسبب اند از صور علمیه نفوس فلکیه و افعال عباد از تعمیر بلاد و مصالح معاش و تحصیل معاد از صور خیالیه انسانیه است

نیست وش باشد خیال اندر جهان　　تو جهانی بر خیالی بین روان
بر خیالی صلحشان و جنگشان　　بر خیالی نامشان و ننگشان

بلکه اگر خیال اندک قوه گیرد بدون توسط جوارح کار کند چنانچه از کرامات بزرگان منقول است بلکه در ناقصین نیز اتفاق افتاده که بتوهم و خیال صحت و مرض یافته اند و از اطبای حاذق معالجات نفسانی معروف است و علم علی الاطلاق منقسم میشود بحضوری و حصولی حضوری انست که ذات معلوم در مرآت نفس حاضر باشد و اینجا علم با معلوم متحد خواهد بود و جدائی بین علم و معلوم نخواهد

فصل اوّل

بود مثل علم داشتن بصور حاصله در ذهن و حصولی آنست که ذات معلوم در پیش نفس حاضر نباشد بلکه صورتی از معلوم در نفس حاصل شود چنانکه صورت شخص در آئینه حاصل میشود و اینجا علم غیر معلوم است زیرا که علم صورتیست که حاصل میشود از معلوم خارجی در نفس و صورت نفسانی غیر معلوم خارجی است و اینصورت معلوم بالذات و معلوم بعلم حضوریست و معلوم خارجی معلوم بالعرض و معلوم بعلم حصولی است اگرچه این مقصود بالعرض است و آن مقصود بالذات لِلفَرقِ بَینَ المَقصُودِ بِالذّاتِ وَالمَعلُومِ بِالذّاتِ و این صور حاصله از معلومات خارجی و از جملهٔ متخیلات نفس و مشهودات اوست کَما حُقِّقَ فی مَحَلِّهِ کُلَّما تَصَوَّرتُمُوهُ بِاَوهامِکُم فی اَدَقِّ مَعانِیهِ فَهُوَ مَخلُوقٌ مِثلُکُم مَردُودٌ اِلَیکُم و احتمال کذب اینجاست که علم غیر معلوم است نه آنجا که علم عین معلوم است زیرا که احتمال تطابق و عدم تطابق که مناط صدق و کذب است بین شی و ذاتش نگنجد پس احتیاج بدلیل و برهان اینجاست نه آنجا کما قال تعالی شانه سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفی اَنفُسِهِم حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَقُّ یعنی مادام که بقید طبع گرفتار و از علم حصولی ناچارند آیات را که از ادله و برهان حقیقت مانند بر ایشان اظهار داریم آنگاه که دیده بینا دادیم و بساحت حضور خود آشنا

کردم

فصل اول

کردیم از دلیل بی نیاز شوند که کلفت استدلال بشهود مبدل کردد وحاجت بدلیل نماند
بلکه کفته شود اولم یکف بربک انه علی کل شیئ شهید که طلب الدلیل
بعد الوصول الی المطلوب قبیح وترک الدلیل قبل الوصول
الی المطلوب مذموم حضوری علم است حصولی بدیهیات سه اش علم است لکن نقاصیل
بان مثبت غیر بدیهیات یقینیاتش خواه به برهان وحکم عقل باشد وخواه بتقلید صادق
علم است لکن وقتی کمال است که بعلم حضوری کشاند بعبارة اخری در استدلال
وترقی باشد مطابق مقتضای لطیفه انسانی نه در وقوف یا تنزل که اینوقت وبال خواهد
بود واسم علم از او خواهند کرفت واسم جهل بلکه جهل مرکب خواهند داد چنین
علمی را بزرکان دین که ائمه هدی وشیعیان ایشان باشند مذمت بسیار
کرده اند کما قال العارف الربانی الشیخ البهائی رحمه الله تع

ای کرده بعلم مجازی خوی — نشنیده ز علم حقیقی بوی — سرکرم بحکمت یونانی
دل سرد ز حکمت ایمانی — در علم رسوم چه دل بستی — بر او حجت اکر به بر دستی
تا کی بخراز شغف لیسی — نه مانده کاسه ابلیسی — سور المؤمن فرمود نبی — از سور
ارسطو چه میطلبی — سوران جو که در عرصات — شفاعت ادیابی درجات

فصل اول

در راه طریقت او رو کن   با نان شریعت او خو کن   تا چند ز فلسفه در لافی
دین یابس و رطب بهم بافی   علمی که مطالب ان این است   وسواس و
فریب شیاطین است   این علم دنی که تو را جان است   فضلات فضایل یونانیست
و در بعض اشعار خود اشاره فرموده بعلم حضوری و علم حصولی که راه بر شود بعلم
حضوری و مدح موده بقوله   علمی بطلب که تو را فانی   سازد ز علایق جسمانی
علمی بطلب که بدل نور است   سینه ز تجلی او طور است   علمی بر خوان که کتابی
نیست   یعنی ذوقی است و خطابی نیست   علمی که نسازدت از دونی
محتاج به آلت قانونی   علمی بطلب که نماید راه   از سر ازل کندت آگاه
علمی بطلب که جدالی نیست   حالی است تمام و مقالی نیست   علمی بطلب که
گزافی نیست   اجماعیست و خلافی نیست   علمی که دهد بتو جان نو   علم
عشق است از من بشنو   حصولی را درسی و رسمی و جدالی نامند   حضوری را
کشفی و شهودی و لدنی خوانند حضوری را سالک متحد و غایب واحد
العلم نقطة کثرها الجاهلون بران شاهد است اگر چه سالک متعدد باشد
کنایه از تعدد ایشان است و در حین تعدد باتحاد و اتفاق موصوفند

فصل اول

که اِنَّمَا المُؤمِنُونَ اِخوَةٌ وَهُم يَدٌ وَاحِدَةٌ عَلَى مَن سِوَاهُم اختلاف
اینجا نیست سالکش از نزاع بریست انچه مایهٔ نزاع است از ایشان دور و
بدنیای نزاع انگیز غیر مغرورند و به ترک زرق و تلبیس مسرورند رخت
تلبیس از بر اندازند از سر خویش افسر اندازند اندران پا برهنه قومی را
بر سر از عرش سایبان بینی واندران سر برهنه جمعی را پای بر فرق
فرقدان بینی در رسمی را طرق متعدد است و مقصد متفرق و هر یک با
دیگری مخالف جدال را سبب است و نزاع را باعث و علم رسمی منقسم میشود
بسوی علوم مستحدثه فی الاسلام و غیر انها و علوم مستحدثه یا تعلق دارد بقصد بالفاظ
لغت عرب عموماً یا خصوصاً یا نه اول را علوم ادبیه و عربیه نامند و اقسام
او دوازده است با فن تاریخ و آن صرف و اشتقاق و نحو و معانی و عروض و قافیه
و قرض الشعر و لغت و تفسیر و درایت و تجوید است و علم تاریخ را از ادبیه شمرده اند
با انکه نه مستحدث است نه علمیت دارد زیرا که تاریخ علم داشتن است بوقائع حاصه
و انساب خاصه و هر یک از علوم را که از جملهٔ فنون و صناعات شمرده اند
عبارت است از مطالب کلیه که راجع باشند بسوی موضوع واحدی و علم رجال

فصل اول

اگرچه علمیت ندارد لبحثه عن الموضوعات الخاصیه لکن از علوم شمرده اند
وداخل درایت معدود است وثانی که تعلق بالفاظ نداشته باشد یاباحث است
از عقاید دینیه که ماخوذ باشد از کتاب وسنت واین علم کلام است یاباحث است
از افعال عباد از حیثیت احکام خمسه انها واین را فقه نامند یا تعلق دارد باداله احکام
ومبادی ادله واین را اصول فقه نامند وعلوم غیر مستحدثه یا از قبیل صناعات
ودپیشهاست چون خیاطت وحیاکت وغیر انها از صناعات ومعلوم است که
غایت انها تحصیل معاش وصلاح نظام کل است که تعلق باخرت بهیچوجه ندارد
مگر از باب صلاح معاش که طالب اخرت را جامع حواس است از برای
تحصیل معاد یا علوم حکمیه یونانیه است یا علوم غریبه که در تحت علوم حکمیه
واقعند مثل سحر وکهانت وقیافه وانواع نیرنجات وشطرنج وکیمیا واعداد وحروف
وطلسمات ورمل وجفر وتسخیرات ومنظریات وبالجمله علومی که تحصیل آنها
بامداد شیاطین وریاضات غیر شرعیه است وحرمت تعلیم وتعلم بقصد عمل
کردن از شارع مطهر رسیده است وعلوم حکمیه باعتبار قوه نظری وعملی دوقسم میشود
زیراکه یا تعلق دارد بعمل وازان علم عمل مطلوب است یا تعلق ندارد بعمل بلکه آن علم خود

فصل دوّیم

بنفسه مطلوب است وقسم اوّل اگر آن عمل قلبی ونفسانی است از تهذیب الاخلاق نامند

واگر ان عمل قالبی وبدنی است بحیثیتی که اصلاح نظام کند ومؤدی بمعاد شود واین یا عمل

شخص است بین خود وخالق واهل یک منزل که تدبیر المنزل نامند ویا عمل شخص است

با خلق مطلقا که سیاسة المدن گویند وقسم ثانی یا بحث است از حقیقت وجود وعوارض او

واین را الهی بمعنی اعم نامند ومنقسم میشود بامور عامه وجواهر واعراض والهی بمعنی اخص

یا بحث است از کمیات منفصله ومتصله واین را ریاضی نامند ومنقسم میشود بهیئت و

وهندسه وحساب وموسیقار ودر تحت اینهاست اسطرلاب واگر زیج ومناظر ومرایا

وعلم مقدار اعماق وعوالی وعروض وجر اثقال وبعض علوم غریبه سابقه

یا بحث است از جسم طبیعی ومنقسم میشود بطبیعیات وفلکیات وعنصریات عنصریات

به بسایط ومرکبات مرکبات بناقصه وتامه تامه بمعادن ونبات وحیوان و

وانسان که از برای هریک فنی وعلمی ترتیب داده اند ودر تحت اینهاست نجوم واحکام

النجوم وطب وغیر اینها از علوم غریبه

فصل دوّیم

در بیان فواید این علوم

بتفصیل وتحقیق اینکه کدام یک از اینها راجع است بآخرت وآن علمی است که یا خود

آن علم با شخص باقی بماند ودر اخرت راه نماید یا اثری از عمل العلم وهرگاه چنین باشد

فصل دویم

العلم تعلق بدنیا خواهد داشت و نافع در عقبی نخواهد بود زیرا که واسطه در آن
نیست و اگر تصور شود انتفاع بان مثل انضباط معاشش که باعث اطمینان
در طلب معاد است چنانکه در جمله صنایع متصور است و مثل تدقیق ذهن که
بعد از طلب علم آخرت سبب این شود که ترقی بهتر حاصل گردد آن خارج از
اصل علم خواهد بود علاوه باید انصراف از علم آخرت و اشتغال بعلم دنیا
حاصل گردد که بعد در علم اخرت منتفع گردد و این اغراض از مطلوب است بقصد
وصول باو و این معلوم است که جمله حرف غایت انها نیست مگر نظم معاش
و تحصیل صلاح کل در دنیا و هیچ طالب را اشتباه نمی افتد که مطلوب اخروی
در تحصیل این فنون باشد و علوم مدونه در اسلام سوای تفسیر و کلام و درایت
و فقه تعلق ندارند مگر بالفاظ لغت عرب و واضح است از معرفت الفاظ لغت
عرب در اخرت هیچ انتفاعی نیست زیرا که چندین هزار لغت هست که تو بی خبری
و در دین ضرری ندارد و چندین هزار دین دار بودند که از لغت عرب بیخبر بودند
و در دین متضرر نشدند بلی فی الجمله استعدادی حاصل میشود در معرفت ترجمه کتاب
و اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم که اگر بغفلت نگذرانند و بقصد طلب مقصود مداومت

فصل دویم

و تفکر نماید تنبیه شود بطریق طلب نمودن آخرت و اما معرفت مقصود از آن
دو پس بمحض معرفت لغت از برای احدی حاصل نگردد زیرا که در معرفت
و علم احتمال نقیض نیست و از معرفت ترجمه لفظ غیر از ظن بمقصود که محتمل النقیض است
حاصل نیست و اگر از معرفت لفظ راه بمقصود میکشود باید ابوحنیفه و فخر رازی عارف
ترین خلق میبودند بمقصود و حال آنکه جناب صادق ع بابی حنیفه فرمود که
یا ابا حنیفة تعرف کتاب الله حق معرفته و تعرف الناسخ
من المنسوخ فقال نعم فقال یا ابا حنیفة لقد ادعیت
علما ویلک ما جعل الله ذلک الا عند اهل الکتاب الذین انزل علیهم
ویلک ولا هو الا عند الخاص من ذریة نبینا وما اراک تعرف من کتابه حرفا
بلکه اگر معرفت کتاب و سنت باین بودی اختلاف در میان نبودی زیرا که صاحبان
مذاهب باطله در این امت آراء فاسده خود را بکتاب و سنت مستند
میسازند و باید تمام بر مذهب حق میبودند و عالم بتمام اشیاء لان فیه تبیان کل شیء
و شک نیست که از مدعین عارف بعبارات و ترجمه لغات بودند پس معلوم است
که معرفت عبارت غیر معرفت مقصود است و عبارت نیز غیر مقصود است

فصل دوّیم

كما عن الصّادق كتاب الله على اربعة اشياء العبارة والاشارة واللّطائف والحقائق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللّطائف للاولياء و پس معرفت كتاب و سنّت از روی لفظ محال و هیچکس را از روی لفظ مجال مقال نیست زیرا که از لفظ باتفاق جز مظنّه حاصل نیست و مظنّه از مقام علم دور و از ساحت معرفت مهجور از مظنّه اختلاف خیزد و از دو سد نزاع روید لانّ الظّنّ لا یغنی من الحقّ شیئا بلی تا دست بعالم نرسد و تقلید عالم میسّر نگردد از ظنّ و احتیاط چاره نیست این تخیّل و تصوّر لعبت است تا تو طفلی پس بدانت حاجت است و با امکان تقلید عالم و تحصیل علم ظنّ و تخمین در آیات و اخبار مذموم و بسبب سماع علم مرجوم اند بغیر از اتصال یافتن بمنبع کتاب و سنّت معرفت مقصود ممکن نیست و آن شان خلیفه ربانی است و دیگر از آن جز تقلید او چاره نیست و از اینجهه در اخبار بسیار ذکر انحصار علم کتاب و سنّت بخود نموده اند و منع از تفسیر به رای فرموده اند و از اینجاست که علما امامیه رضوان الله علیهم در تفسیر آیات و استنباط احکام از اخبار و اصول مستنبطه از آثار تجاوز نمی نمایند و رای و قیاس

الحقائق للانبیاء

فصل دوّیم

ومطنه واجتهاد عامه را حرام میدانند وبدون تجاوز کردن از مرتبهٔ عبارات
ورسیدن بمقام اشارات فتوی دادن وقضاوت کردن را نیز حرام
میدانند وقوهٔ قدسیه که در مفتی شرط است عبارت از رسیدن بمقام
اشارات است که استقامت یافتن در تقلید وتبعیت معصوم باشد وچون
این قوه لطیفه ایست خفیه که بمینای الهی باید که ادراک نماید وبرخود شخص مشتبه
میگردد فضلا عن الغیر اذن واجازه بصیر را که سلسله اجازهٔ او متصل باشد بمعصوم
در مفتی لازم دانسته اند که بدون ان فتیا حرام وخویش را عالم شمردن کید
ودام خواهد بود بدون قوه قدسیه که اجازهٔ عالم مبیّن ان است اگر خود
سری وخودرائی اغاز کند واز جهه استنباط احکام وتکلیف نمودن خلق تصرف
در آیات واخبار نماید وبحق رسد خطا کرده است کَمَا فِی الخَبَرِ مَنْ فَسَّرَ القُرآنَ
بِرَأیِهِ فَاَصَابَ الحَقَّ فَقَدْ اَخْطَأَ وَفِی خَبَرٍ اٰخَرَ فَلْیَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ
زیرا که خیال تا در تبعیت وتقلید بمقام استقامت نرسد بخود سری چون عامه عمیا
هرچه کند خطا باشد اگرچه هم صورت حق نماید چرا که تصرفاتش از شرکت شیطان
وادراکاتش از تصرف نفس خالی نباشد وکار این دو وبال وخسران است

دم

فصل دویم

وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وسوسه شیطان و خیالات نفس را علم پنداشته
از تقلید و تعلم رو تافته اگر صد دلیل از تقلید امثال آورد نه از دلیلش
آرامی و نه از برهانش اطمینانی صد دلیل آرد مقلد در بیان از
قیاسی گوید از آنه از عیان میکند گستاخ مردم را براه او بجان
لرزان تر است از برگ کاه و علم تفسیر و فن درایت و روایت چون نظر کرد
در فرمان الهی و آثار بزرگان و احوال صحابه و تابعین ایشان و بی شک نظر کردن
در کلام خدا و تامل نمودن در آثار اخیار و احوال ابرار موروث استعداد
اقتدا کردن و پیروی نمودن ایشان است و لامحاله نفس متاثر میگردد
بحیثیتی که فی الجمله انسلاخی از شهوات و لذات عاجله او را حاصل شود و در توجه
و طلب لذات باقیه بر آید و متخلق باخلاق بزرگان دین گردد و عمده مقصود
از علم همین است پس بهتر شغلی از برای طالب تفکر نمودن در آیات و اخبار نخواهد بود که
هر در که خواهد از برای او گشوده شود چنانچه بزرگان فرموده اند که ما بهر چه
رسیده ایم از پیروی کتاب و تدبر نمودن در آن و متابعت سنت و شریعت
رسیده ایم و از جهة این تاثیر است که تلاوت لفظ قرآن را امر فرموده اند

فصل دوّیم

لکن باید معلوم شود که اگر بمحض مهارت در فن تفسیر و درایت لشرع در بیان مقصود
نماید و چون عامه رای و قیاس و استحسان را معیار مقصود شناسد و دست از
دامان عالم وقت بدارد بزودی باستدراج حق هلاک گردد زیراکه از فن
تفسیر و علم درایت زیاده از تصحیح عبارت و تجوید قرائت و توثیق و تصحیح روات
و حفظ ترجمه از غلط محصولی نیست و رعایت مقصود که برسیدن بمقام اشارات
تحصیل شود بحفظ روایت حاصل نگردد مگر اینکه بالکلیه از اغراض نفسانی بیرون
اید و زمام امر بدست عالم بسپارد و شایبهٔ خودخواهی و دنیاخواهی در وجود
خود نگذارد تا بدستیاری تعلیم عالم از مقام حیوانی تجاوز نماید و بمقام انسانی
که بینائی بمقصود اشارات است دانا گردد انگاه که عالم وقت او را مستعد
و مستحق تعلیم و حکومت یافت اجازه فرماید که بپیشوائی برآید پس اگر که
مثل عامه بمحض قوت تصرف خیال و اطلاع بر اصطلاحات تفسیر و اخبار بدون
اجازه عالم وقت که کاشف از قوهٔ قدسیه است ادعای علم نماید و خیالات
نفسانی را علم پندارد و اعراض از تعلم نماید از علم بی بهره ماند و بینا
جاهلش نامد اگرچه پیش جاهل عالم نماید که سمّاه اشباه الناس عالماً

فصل دویم

و مقصود این جاهل عالم نما رفتن باخرت و توجه بخدا نخواهد بود بلکه هنگامه ساختن
در راه عوام و مستمع خواستن از اشباه انعام که اگر این مقصود حاصل نگردد
حسرت برد و افغان برارد و اندوه نفس را حسرت دین پندارد   علم
تقلیدی و تعلیمی است آن   کز نفور مستمع دارد فغان   طالب علم است
بهر عام و خاص   نی که تا یابد ازین عالم خلاص   علم و گفتاری که آن بیجان بود
طالب روی خریداران بود   و چون جان علم که قوهٔ مذکوره است حاصل
گردد حاجت بخریداران نماند بلکه خریدار او ملک و بازار او فوق فلک خواهد
بود کما قیل   مشتری ما خدای است و مرا   میکشد بالا که الله اشتری
این خریداران مفلس را بهل   چه خریداری کند یکمشت گل   عاشق آن
عاشقان غیب باش   عاشقان پنجروزه کم تراش   حیف می‌آید که پیش
ببینند   بر تو میخندند و عاشق نیستند   عزیز من در کتاب و اخبار ناسخ و منسوخ
و عام و خاص و محکم و متشابه میباشد و معرفت هریک خاصهٔ کسانی است که
لفظ را از معنی خوانند و معنی را از لفظ دانند چنانچه در فصل اختلاف
اخبار بیاید ان شاء الله و دیگران باید متابعت و تقلید ایشان نمایند

فصل دویم

واز فرموده ایشان راه بمقصود برند ولذا ورد عنهم ان تفسیر القرآن
لا یجوز الا بالاثر الصحیح والنص الصریح یعنی فهم قران خاص
ماست دیگرانرا ازان بهره نیست لان من فهم القرآن فسر جمل القرآن
وهر حوصله گنجایش تمام علم ندارد مگر آنکس که از ما شود واز آنچه فرموده که قران
وعترت از هم جدا نخواهند شد تا بر من در کوثر وارد شوند ومعلوم است
که این جدائی نه در لفظ قران وصورت ایشان است بلکه در روح ایشان
ومقصود قران است پس چون معرفت سنت وکتاب خاصه اولی الالباب
که علماء امت محمد صلعم باشند پس اعراض کردن از ایشان وعوز نمودن در عبارات
کتاب وسنت پشت از مقصود کردن است واز بیراهه رفتن راه درخواست
توفیق از اله وپیروی شیخ آگاه است از بیان بیضاوی وزمخشری چه ره مقصود
بری بیانی جو که از سرچشمه عصمت وطهارت صدور یابد وآن بیان اولیاء واصفیاست
که زهمه اغراض نفسانی جدا است صدقوهم هم شموس طالعة
یؤمنوکم من مخازی القادعة آب خضر از جوی نطق اولیا میخوریم ای تشنه
غافل بیا گر نبینی آب کورانه بفن سوی جو آور سبو در آب زن

العلم

فصل دویم

و علم کلام را تعریف کرده اند بعلمی که حفظ عقاید اسلام نماید از تشکیک مشککین و بدعت
مبتدعین و موضوع او عقاید دینیه و ادلهٔ اش مسلّمات و اقناعیات و غایتش
غلبه بر خصم و طریق این علم مجادلهٔ محضه است و مجادله مذمّتش مشهور و مسلّم است
علمی که مجادله را سبب است   نورش ز چراغ ابی لهب است   زیرا که
جدال اشتغال از خصم باطن است و غفلت از این خصم مفوّت جستن بر غیر باعث
شود غلبه و قوه گرفتن او را تا بجائی که بولهب وار با پیغمبر خویش ستیزد و برتری
جوید فرض عین مجادله است با خصم بین الجنبین که أعدی عدوّکم فرمود اشتغال
از او تا باقی است حرام و اصلاح غیر با فساد او ناتمام زهی نادانی دزد را در خانه
گذاری و کالای غیر طلب نمائی دفع دشمن خویش کن که قوی است و چاره مگر او کن که
خفیست جز بسپر عنایت پیر بر سر مگیر و غیر تیغ همت او بدست مدار   هیچ
نکشد نفس را جز ظل پیر   دامن آن نفس کش را سخت گیر   گر تو خواهی
ایمنی از اژدها   دستش از دامن مکن یک دم رها   بدانکه فن کلام و صنعت فقه
عامه از مبتدعات آن طایفه است خواص را چنانکه نباید باین اصطلاحات
و مجادلات حاجت نبود بلکه پیوسته مذمّت مینمودند این طایفه با انکار امامت

فصل دویم

باب علم را مسدود یافتند و معیار دین را در اصل و فرع کتاب و سنت

شناختند و بامداد روسا و سلاطین بتدوین صحف و دفاتر پرداختند

و بعضی را اصول دین و بعضی را فروع نامیدند چون نصوص در قضایای حادثه

و شبهات وارده نمیدیدند برای و قیاس و استحسانات عقلیه جواب میدادند

و باخبار موضوعه و متشابهات کتاب و سنت استدلال میکردند تا بتدریج

عمل برای و قیاس در میانه این قوم شیوع یافت چنانکه حرمت اینها پنهان

خاصه شهرت گرفت کما لا یخفی علی من تتبع السیر و التواریخ اکثری بتصویب

معتقد گشتند که حکم الله را تابع رای خود دانستند وَلَوْ اَنَّهُمْ اَقَامُوا الْکِتَابَ

وَالسُّنَّةَ لَعَلِمُوا اَنَّ الْعِلْمَ لَا یُؤْخَذُ اِلَّا مِنْ بَابِهٖ وَاِنَّ مَا یُؤْخَذُ

مِنْ غَیْرِ الْبَابِ جَهْلٌ مُتَشَابِهٌ لِلْعِلْمِ وَاَنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا

وَاَنَّ اللّٰهَ لَوْ سَدَّ بَابَ الْعِلْمِ لَانْسَدَّ بَابُ الْفَیْضِ وَلَسَاخَتِ الْاَرْضُ

بِاَهْلِهَا وَصَارَتِ الْخِلْقَةُ عَبَثًا وَلَا یُعْرَفُ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ

وَمَاتَ النَّاسُ کُلُّهُمْ مِیْتَةً جَاهِلِیَّةً وَضَاعَ مَنْ فِیْ

اَصْلَابِ الرِّجَالِ وَصَارَ النَّاسُ حَیَارٰی وَمَا تَمَّ اٰیَةُ الْاَمْرِ بِاتِّبَاعِ

فصل دویم

النبی وطاعة الولاة والکون مع الصادقین والرد الی اولی
الامر وما تم تکلیف العباد لعدم الوثوق بمن جاز منه الخطا
ولم یکن لله علی الناس حجة وغیر ذلک من التوالی الفاسدة التی ذکرت فی الاخبار

عزیز من علم حقیقی است یگانه چند و چون دران منیست گاهی بنقطه دایره حیثیتی نورش
تعبیر کنند و باعتباری شراب طهورش نامند از وجهی آب حیوان و جیوهٔ
انسانش گویند باطن انبیاست و حقیقت اولیا هر کس را ایشان جرعه
چشانند بشهرستان علم دری گشایند و از جدال و خلافش رهانند و بعالم وحدت
و یک رنگی خوانند و در جهت و مسلک باهم متحد گردانند اگرچه در صورت و بشریت متعدد باشند
تعدد اعتباری است حقیقت بر وحدت خود باقی است چون نور آفتاب که بکثرت
سطوح و مستنیرات کثرت نپذیرد

متحد جانهای شیران خداست — جان گرگان و سگان از هم جداست
چون نماند خانه‌ها را قاعده — مؤمنان مانند نفس واحده
کنگره ویران کنید از منجنیق — تا نماند تفرقه در این فریق

علمیکه از مشکوة رسالت و مصباح ولایت اخذ شود ظن و ریب در آن راه نیابد
اصله ثابت وفرعه فی سماء العقول تؤتی اکلها للنفوس کل حین

فصل دوّم

همیشه جوان و تازه است پیری و پژمردگی در آن نیست احیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقون فَرِحینَ بِما آتیهُمُ اللهُ مِن فَضلِه اگرچه در صورت هم صورت پیر و هم شکل مرده نماید

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

و علمیکه بکوشش و هوای نفس تحصیل شود که اجتهاد ورای عامه باشد از مقصد دورتر و جهل بیشتر افزاید در حقیقت جهل است هرچند در صورت علم نماید از سودش حرمان آید تجارتش بکلی خسران آرد در راه خیانتش بنیران کشاند

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان است

النفس اختلاف اتفاقش عین نفاق است زیراکه صور خیالیه را که منشأت نفس اند از همه جهة اتفاق ممکن نیست و بر فرض اتفاق در صورت در مقصد و غایت اتحاد نادر است و با اتحاد چون غایات و مقاصد خیالیه از دنیا تجاوز ندارند توارد بی نزاع و شرکت بی کینه و نفاق محال خواهد بود زیراکه در غایات دنیویه وسعت توارد و فسحت کثرت نیست بلکه با توارد هر یک مزاحم و مانع وصول دیگر گردد بخلاف غایات اخرویه که نفاق و کثرت را بالفت و وحدت مبدل سازند چنانچه از انبیاء و اولیاء منقول است که سابقی بشارت بآمدن لاحق

فصل دوم

میداد و لاحق تجدید و تصدیق سابق نمیشود و در میان علما، عامه که صاحبان رای
و قیاس‌اند مشهور و مشهود است اختلاف اقوال و تغایر احوال و هرج و مرج
در دین و نقض حکم سابقین و ایمن نبودن از نقض لاحقین وقد اخبر عنهم و
عن ضلالتهم مولانا امیر المؤمنین ع بقوله اِنّ ابغض الخلق الی
الله تعالی لرجلان رجل وکله الله تعالی الی نفسه وهو
جائر عن قصد السبیل مشغوف بکلام بدعة قد لهج بالصوم
والصلوة فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن هدی من کان
قبله مضل لمن اقتدی به فی حیوته وبعد موته حمال خطایا
غیره رهن بخطیئته ورجل قمش جهلا فی جهال الناس غار
باغباش الفتنة قد سماه اشباه الناس عالما ولم یغن فیه یوما
سالما بکر فاستکثر ما قل منه خیر مما کثر حتی اذا ارتوی
من ماء آجن واکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا
لتخلیص ما التبس علی غیره وان خالف قاضیا سبقه لم
یأمن ان ینقض حکمه من یأتی من بعده کفعله بمن کان

فصل دویم

قبله وان نزلت به احدى المبهمات المعضلات هيّأ لها حشوا
من رأيه ثمّ قطع فهو من لبس الشبهات في مثل غزل العنكبوت
لا يدري اصاب ام اخطأ لا يحسب العلم في شيء مما انكر ولا
يرى انّ وراء ما بلغ فيه مذهبا ان قاس شيئا بشيء لم يكذب
نظره وان اظلم عليه امر اكتتم به لما يعلم من جهل نفسه
لكيلا يقال له ثمّ جسر فقضى فهو مفتاح عشوات ركّاب شبهات
خبّاط جهالات لا يعتذر مما لا يعلم فيسلم ولا يعضّ في العلم
بضرس قاطع فيغنم تبكي منه المواريث وتصرخ منه الدّماء
يستحلّ بقضائه الفرج الحرام ويحرّم بقضائه الفرج الحلال
لا مليء باصدار ما عليه ورد ولا هو اهل لما منه فرط من ادّعائه علم الحقّ

مضمون حدیث شریف کواه صحت اوست حاجت بتصحیح ندارد و اوّل ازاین دو کس
عابدیست که از امام زمان و عالم وقت تکلیف خود را اخذ نکرده آغاز عبادت
وسلوک نماید وخلق را بطریقه خود دعوت نماید چنانکه عادة عامّه وصوفیه
انها بوده و ثانی عالمی است که علمش را از صاحبان علم تحصیل نکرده باشد بلکه از صحف

فصل دویم

و تعلیم امثال برای و قیاس تحصیل نموده باشد بدون اذن و اجازه از صاحبان اجازه ادعای قضاوت نماید وقد روی ان هذا مجلس لا یجلس فیه الا نبی او وصی او شقی چون نبوت و وصایت منتفی است جز شقاوت و ضلالت باقی نیست و علم اصول عامه از تعریف فقه ایشان مستغنی از تعریفات و اما فقه شیعه رضوان الله علیهم پس حقیقتی است ازلی که دست حدوث از دامان جلالش کوتاه و تا ابد باقی است که گرد فنا بر ساحت عزت او راه نیابد و این حقیقت احدی الذات است و باعتبار نشآت و تطورات بالعرض کثرت پذیرد و در هر نشاه اسمی و وصفی گیرد در ازل علم ذاتی و قائم بالذات است اول ظهورش مقام واحدیت و کثرت اسماء و صفات است تجلی بر خویش نمود بمقام معروفیت و علم فعلی و مشیت ظهور فرمود بر ممکنات جلوه گر آمد در نشاه باراده و علم اجمالی و قلم اعلی و امام مبین مسمی گشت در مرتبه اقتضاء اجمالی و لوح محفوظ و ام الکتاب و کتاب مبین موصوف شد بعالم تفصیل نزول فرمود بعلم تفصیلی و قدر علمی و لوح محو و اثباتش نامیدند و در مرتبه اقتضا تفصیلی و قدر عینی و کتاب محو و اثبات و متشابهات عینی و کتاب مسطورش خواندند لباس لفظ و عبارت

فصل دویم

وجهات نفس و کتاب پوشیده زبور و توریة و انجیل و قرآن گردید چون سیر نزولی
باشها رسید به سیر صعودی برآمد تا خورشید این حقیقت از مغرب انسان طالع گشت
و طالب اصل خود گردید اسمش فقه شد باصل خود پیوست و آغاز دعوت نمود خلعت
نبوت و ولایت گرفت پس این حقیقت در مراتب نزول مسمی بفقه مثبت و در مراتب صعود
چون بمقام انسانی رسید و سیر تکلیفی آغاز نمود و بینائی بمانع و مقتضی حاصل گشت
اسمش فقه شد چون سیر باشها رسید اسم فقه برگزید و نام نامی نبوت و ولایت بخشیدند
زیرا که فقه را تعریف نمودند بعلم دینی یتوسل به الی علم آخر مطلق فهم چنانکه در لغت
گاهی اطلاق شود و اختصاص باحکام شرعیه فرعیه مستنبطه از ادله تفصیلیه من باب
مواضعه و اصطلاح است که از جهة غلبه استعمال اختصاص ببعض افراد یافته
و اطلاق نکردن بر علم خدای تعالی و ملائکه و انبیا و اولیا از آنست که ذکر شد
نه از باب اصطلاح زیرا که این اطلاق باتفاق حادث است پس فقه امامیه اعزهم الله
عموم دارد مراتب ثلثه علم را که آیات بینات باشد یعنی عقاید دینیه حصولیه نسبت
بمبتدین و شهودات آیات نسبت بمتوسطین و تحقیق باقین بآیات مذکوره نسبت بمنتهین
که مراتب ثلثه یقین است و فرایض عادلات یعنی علم النفس و الاخلاق و سنن قائمات

یعنی

فصل دوّیم

یعنی علم الابدان واحکام النبوات واصولش اصل شجره طیبه فروش

فی سماء النبوة والولایة توتی اکلها للمؤمنین کل حین انما انت منذر

ولکل قوم هاد شاهد این آیات محکمات هن ام الکتاب

آنرا اصول نه اصطلاحات کلام واصول واخر متشابهات مبینات التاویل

عند الولات آنرا فروع نه قیاسات واستحسانات عامه بفروع تخصیص

به بعض افراد در عرف متشرعین است در آیات واخبار بر عموم خود باقی است

وعلوم حکمیه یونانیه اگرچه در بادی نظر بنظر می آید که تحصیلش نافع باشد از جهة

اینکه علومی است عقلانی یقینی وادراکاتی است روحانی اخروی معرفت است

بصیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی

یعنی عالم شدن بحقایق الاشیا علی ماهی علیه معنا است بالتشبه بالاله علما

وعملا تفکر است در آیات آفاقی وانفسی تعقل است عجایب کتاب وبطون اورا

نظر کردن است در مبدا اعلی واسما حسنی وصفات علیای او تدبر است

در معاد واحوال قیامت واحکام نبوت وولایت وآفات نفس وفضایل و

رذایل آن یقین کردن است بالله وملائکته وکتبه ورسله بینا شدن است

فصل دویم

بدنیا و آفات و انقلابات او و غباوت طالبان و خواستگاران ان اشتغال نسبت

بعقبی و راحت و فراغت یافتن از دنیا و در کلام مجید و آثار اخبار مدح ترک

بسیار و طالبش را از ابرار و معرضین را از اشرار شمرده اند با این همه

میگوییم فنون طبیعی سوای علم النفس و اقسام ریاضی بالتمام باحث اند از احوال

جسم طبیعی و کمیات ان و این انصراف است از مهمات و مفروضات که احوال

قلب و آفات آن باشد و اشتغال است بادنی المصنوعات و اخس

المدرکات باستعمال المتخیلة و قواها الظاهرة و الباطنة

و جمع کردن بین تصرف خیال در محسوسات دنیویه و بین توجه قلب معقولات

اخرویه از برای نفوس ناقصه بشریه محال الدنیا و الاخرة ضرتان لا یجتمعان

بر طالب عقبی اشتغال بدنیا حرام و بر طالب دنیا توجه بعقبی نارواو ناتمام است

سالک تا سیر بانتها نرساند و در کثرت جمال وحدت مشاهده نماید التفات

بجا درا او را نشاید و منع مدارک جزئیه از التفات بمدرکات صوریه باید

نماید اگرنه هر یک را قاطع طریق یابد و از رفتن بسوی مطلوب خویش باز ماند

اشتغال بکثرت کسی تواند که او را هیچ نقص نماند تا لب تشنگان وادی ضلالت را

فصل دوم

از مهالک جهالت رهاند جمع صورت با چنین معنی ژرف می باید
خبر از سلطان شگرف سیر آیات آفاق و انفس را فایده دانند و تحصیل این علوم را
ممدوح شمارند این اشتباه از اهمال جهات و اختلاط حیثیات خیزد زیرا
که آیه باید آئینه باشد که او را در نظر حکم نماند جملگی ذی الآیه نماید چون آئینه
منظور آید صورت مستور ماند آیه بینی را دیده باید که سر ارادت کشیده باشد
وجدانی خواهد که از جام ولایت جرعه چشیده باشد باحث اجسام از طور مصنوع
تجاوز ندارد و حیثیت صنیع را در نظر ندارد عاشق صنع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود رَضُوا بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا
ذٰلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ چرا که پایه علم ایشان از تعمیر ظلمتکده طبع نگذرد و پر و از
خفاش استدلالشان باوج صنع نرسد اندر این سوراخ بنائی گرفت
در خور سوراخ دانائی گرفت و علوم الهی چون بحث است از حقیقت وجود لا بشرط
که فن اعلی باشد یا بشرط لا و بشرط شیٔ که الهی بمعنی اخص باشد و مطالبش بحث
از شئون حقیقت و مراتب اوست که ملائکة الله و کتب و رسل باشند و مینمایند
که حقیقت وجود اصل آخرت و مایه تمام خیرات است چنانکه عدم منشأ کل بلا است

فصل دویم

و مایه تمام شرور است پس ناظر این علوم متوجه بآخرت و مباحث از امور اخروی خواهد
بود و علمش اگر محض بحث و جدال و تصورات خیال نباشد بلکه حاصل شود بتقلید ابرار
و متابعت اخیار و ادراک شود بذوق و وجدان نه محض قیاس و برهان باعث تشخص
در آخرت باقی و نجات جاوید بخشد و در کتاب و اخبار مذمتی از برای تحصیل این علوم
نرسیده بلکه ترغیب بر تحصیل حکمت که دانائی اشیاء علی ما هی علیه باشد رسیده
کما لا یخفی لکن اهل الله که اشراقیین و سالکین اند بر آنند که تحصیل این علم بدون ارادت
و متابعت اخیار و تربیت قلب و تزکیه نفس از جانب متعلم و القاء از راه ظاهر و باطن
از جانب معلم و مرشد محال و محض پیروی بحث و جدال مورث ضلال و مانع استعداد
درک این علم است و مشائیین که صاحبان برهان و پیروان بحث و بیانند
بر آنند که نظر و فکر در تحصیل اسهل و علم حصولی بمحض برهان در نجات کافی است
و حاجت به تربیت و تزکیه و پیروی و ارادت نیست پس میگوئیم که این علم را فلسفه
نامیده اند چون سبب میشود تشبه باله را علماً و عملاً و فلسفه در زبان ایشان تشبه
و تعشق است باله و تشبه تحققاً و عیناً وقتی حاصل شود که علم شخص شهودی و حضوری باشد
نه صوری و حصولی بعبارة اخری وقتی تشبه حاصل میشود که علم عین معلوم باشد

بلکه

فصل دوم

بلکه عین عالم شود نه غیر معلوم و این وقتی است که شخص متحد با معلوم شود مثل علم
شخص بخود یا محیط بر معلوم شود مثل علم شخص بصور ذهنیه خود بعبارة اخری وقتی
تشبه است که صفحهٔ اعیان بنسبت بشخص مثل صفحهٔ ذهن او گردد که علم باینها عین اینها
باشد زیرا که علم حق صورت زایده نیست و عین معلوم است و تشبه بحق عملاً
وقتی است که صاحب مقام کن شود و تصرف او در عالم عینی مثل تصرف حق
بلکه عین تصرف حق شود انی اقول للشیء کن فیکون انت تقول للشیء کن
فیکون وکنت عینه التی بها یبصر ویده التی بها یبطش و
ما رمیت اذ رمیت شعر اگر دست علی دست خدا نیست   چرا دست
دگر مشکل‌گشا نیست   و تشبه علماً و عملاً ببحث و بیان و نظر و برهان حاصل نگردد
زیرا که نظر و برهان را زیاده از علم حصولی که حصول صورت معلوم و علم زیست
اثری نیست و حصول صورت از معلوم که منتهی نشود بحضور معلوم بار نفس را
زیاد گرداند و بر وزر او افزاید چرا که پیوسته   محفوظ نفس باشد نه حافظ او چنانکه
شان علم است مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها اشاره باین معنی دارد
علمهای اهل تن احمالشان   علمهای اهل دل حمالشان   از منشآت نفس و تصویرات

وصل دویم

خیال است باستخدام عقل نه بتجلیات حق و اتصال بعالم امثال و تصویرات نفس
از سمت دنیا و عالم کثرت بعد و ذ نه بسوی نفس مردود است نه اینکه از سمت عقبی و
و بعالم وحدت مرجوع باشد برهان توحیدش از وحدت بی نشان و تصدیق
غیر سدیدش بذوق عیان نه نفس را از او اطمینان و نه عقل را از او نور ایمان
حکمت دینی فزاید ظن و شک   حکمت عقبی برد فوق فلک   علم حقیقی را که تشبه
باله است با اغراض نفسانی و وساوس شیطانی طلب و تحصیل نتوانی که الضدان
لایجتمعان و علم برهانی را با جمله اغراض تحصیل توانی بلکه در اغلب اغراض دنیوی معین طلب
گردند و میزان معرفت و تمیز علم اخروی از علم دنیوی این است که هر علمی را که با
اغراض دنیوی تحصیل میسر شود و جمع گردد از سمت دنیا و از سنخ اغراض است که با
انها جمع شود و علمی که با اغراض فاسده جمع نشود و تحصیلش میسر نگردد از جانب عقبی
و نا جنس اغراض است وقال بعض الاعلام فی الفرق بین العلمین و ذم علم
الدنیا و مدح علم الاخرة اعلموا ایها الاخوان ایدکم الله تعالی و فقکم
لمرضاته فی مجانبة الهوی و الزهد فی الدنیا ان علوما هذه محرمة
علی علماء الدنیا الراغبین فیها و هی علوم ذوقیة و معارف

فصل دوّیم

کثفیة مبناها علی الذوق والوجدان وان اقیمنا ثانیا علیها
البرهان لکنها یتعذ تحصیلها مع محبة الجاه والترفع و
الاخلال بالتقوی الحقیقیة بخلاف سائر العلوم فانها تجتمع
مع محبة الدنیا بل ربما کانت معینة علی اکتسابها المائری من
المشتغلین بها بتحمل المشاق وسهر اللیالی والتکرار آناء اللیل
وآناء النهار والصبر علی الغربة والاسفار وتعذر الملاذ و
الشهوات وکل ذلک للجاه الوهمی والترفع الخیالی واما علوم
الاخرة فلا تحصل الا برفض محبة الدنیا عن القلب ومجانبة الهوی
فلا تدرس الا فی مدرسة التقوی کما قال الله واتقوا الله و
یعلمکم الله فجعل العلم میراث التقوی وظاهر ان العلوم المتعارفة
میسرة من غیر ذلک بل مع شدة الحرص علی الزخارف الدنیویة و
الریاسات الحیوانیة والترفع علی العباد والتبسط فی البلاد
والاهتمام علی الشهرة بین الناس مع غایة التعری والافلاس
فعلم من ذلک فضل علم الحقایق وسلوک طریق الاخرة حیث لم

فصل دویم

یکشف الا لاولی الالباب حقیقة هم الزاهدون فی الدنیا ولذا افتی بعض الفقهاء اذا اوصی رجل بماله لاعقل الناس یصرف الی الزهاد لانهم اعقل الخلق

اگر صورت حکمت علم بودی اختلاف را در آن راه نبودی با اینکه بدیهیات و وجدانیات حضرات سلاک درمیانه حکماء صورت محل اختلاف شده است مثل مسئله اصالت وجود و وحدت حقیقت او که بدیهی است در نزد اهل الله و تمام عقاید دینیه باین دو برگشت دارد مثل مسئله علم حق تعالی شانه و معاد و غیر انهما اختلاف دلیل حیرت و ضلالت علم مورث وحدت و هدایت از غیر راه ارادت انچه بود را حاصل آید ظلمت و جهالت باشد حکایت کوران و معرفت پیل معروف زیاده از آن برهان را حاصلی نیست اگر شمع هدایت پیر در دست ارادت هر یک بودی اختلاف کجا نمودی

در کف هر کس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

چون صورت حکمت از دنیاست مایه غرور و بینش او تار و زکوریش نیست حکمت دنیا چشم قیامت بینی دهد و پای اخرت روی بخشد زانیقدم وین عقل رو بیزار شو چشم غیبی جوی و برخوردار شو گرنه فضلش پی بردی هر فضول کی فرستادی

فصل دویم

خدا چندین رسول بیچاره از غرور کناره گیر وسینه را از فضلات شیطنت دیوی

وسر بر پای رسولان غیبی گذار   خاک شو مردان حق را زیر پا   خاک بر فرق

حسد کن همچو ما   صورت حکمت اگر با سلامت نفس تحصیل شود فی الجمله استعدادی

بخشد که اگر اشراف متابعت و ارادت فائز گردد و در طلب علم آخرت بر آید تربیت

دار باشش شیخ در گیرد ولکن ساعتی بصدق خدمت ایشان کردن در افاده این استعداد

بهتر از چندین سال تحصیل حکمت کردن است لانَّ جُلُوسَ ساعةٍ

عِنْدَ العالِمِ خیرٌ مِن عِبادةِ سَنَةٍ   واگر العیاذ بالله با اغراض فاسده

وهواهای کاسده تحصیل شود شقاوت ابد بخشد وبا علماء دین مایه حسد گردد انان که با

بزرگان بوجهل وار همسری نمودند با اینگونه علوم مبتلا بودند علم عالم را چون علم

خویش پنداشتند   همسری با انبیا برداشتند   اولیا را همچو خود پنداشتند

این ندانستند که چون پرده از کار و بار بردارند کند این علم مردار عالمی را افرا گیرنبرد

گر بکاوی کوشش اهل مجاز   تو بتو گنده بود همچون پیاز   هر یکی از دیگری بی مغزتر

صادقان را یک ز دیگر نغزتر   علم حصولی بجمله انواعش اگر بدون متابعت عالم

واخذ از او تحصیل شود مکنونات نفس خواهد بود که بروز یابد ونفس بوصف ارادات

فصل دویم

وتقلید عالم هیکل شیطان است و بروز مکنونات او ظهور فضلات شیطان است کما

قال الشیخ رحمه دل که فارغ شد ز مهر آن نگار سنگ استنجای شیطانش شمار

وین خیالات محال و این صور فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر قال صاحب

الاسفار بعد ما استبصر بعلوم الابرار و استنار قلبه بمتابعة الاخیار

واستندم علی تضییع العمر فی تلک الافکار والحق ان اکثر المباحث المثبتة

فی الدفاتر المکتوبة فی بطون الاوراق انما الفائدة فیه مجرد الانتباه

والاحاطة بافکار اولی الدرایة والانظار لحصول الشوق الی الاصول

لا الاکتفاء بانتقاش النفوس بنقوش المعقول والمنقول فان

مجرد ذلک مما لا یحصل به اطمینان القلب و سکون النفس و راحة

البال وطیب المذاق بل هی مما یعد الطالب لسلوک سبیل

المعرفة والوصول الی الاسرار ان کان مقتدیا بطریقة الابرار متصفا

بصفات الاخیار ولیعلم ان معرفة الله و علم المعاد و علم طریق

الاخرة لیس المراد بها الاعتقاد الذی تلقیه العامی او الفقیه

وراثة و تلقفا فان المشعوف بالتقلید والمجمود علی الصور لم

فصل دوم

ینفتح له طریق الحقائق کما ینفتح للکرام الالهیین ولا یتمثل له ما
ینکشف للعارفین المستغرقین لعالم الصورة واللذات المحسوسة
من معرفة خلاق الخلائق وحقیقة الحقائق ولا ما هو طریق تحریر
الکلام والمجادلة فی تحسین المرام کما هو عادة المتکلم ولیس ایضا
هو مجرد البحث البحت کما هو دأب اهل النظر وغایة اصحاب المباحثة
والفکر فان جمیعها ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم
یکد یریها ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور بل ذلک نوع
یقین هو ثمرة نور یقذف فی قلب المؤمن بسبب اتصاله بعالم القدس
والطهارة وخلوصه عن الجهل والاخلاق الذمیمة والاخلاد الی
الارض والرکون الی زخارف الاجساد وانی لاستغفر الله کثیرا
مما ضیعت شطرا من عمری فی تتبع آراء المتفلسفة والمجادلین من
اهل الکلام وتدقیقاتهم وتعلم جربزتهم فی القول وتفننهم
فی البحث حتی تبین اخر الامر بنور الایمان وتایید الله المنان ان
قیاسهم عقیم وصراطهم غیر مستقیم فالقینا زمام امرنا الیه

فصل دویم

والی رسوله النذیر المنذر فکل ما بلغنا منه تعالی
آمنّا به وصدّقناه ولم نتخیّل له وجهًا
عقلیًّا ومسلکًا بحثیًّا بل اقتدینا بهداه وانتهینا
حتّی فتح الله علی قلبنا ما فتح فافلح ببرکة متابعته
وانجح ولا تشتغل بترّهات عوام الصوفیّة من الجهلة
ولا ترکن الی اقاویل المتفلسفة جملةً فانّها
فتنة مضلّة وللاقدام عن جادّة الصواب مزلّة
وهم الذین اذا جاءتهم رسلهم بالبیّنات فرحوا
بما عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا به
یستهزؤن وشیخ بهائی علیه الرحمه در جملهٔ اشعارش جمله علوم صوریّه
را مذمّت فرموده پاره گذشت وبعضی این است تو بغیر علم عشق ار
دل نهی سنگ استنجا بشیطان میدهی شرم بادت زانکه داری ای دغل
سنگ استنجای شیطان در بغل لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی ای مدرّس درس
عشقی هم بگوی چند ازین فقه وکلام بی اصول مغز را خالی کنی ای بوالفضول

مبدی دل

فصل دویم

در خبر نیست نه در کلی اگر مشغول نفس خویش شوی توانی علم برهانی را نسخ یابی و دانی که از آن
نقوشش باید ساده آئی تا درک نفس خود نمائی صاحب برهان در مقام بیان
بایزید زمان نماید و در شناسائی خود حیران و ببانگ نفس مانند زنان لرزان
اید وَاِذَا رَاَیتَهُم تُعجِبُكَ اَجسَامُهُم وَاِن يَقُولُوا تَسمَع لِقَولِهِم
كَاَنَّهُم خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ يَحسَبُونَ كُلَّ صَيحَةٍ عَلَيهِم ظاهرش چون گور کافر پر حلل اندرون
قهر خدا عز و جل   از برون طعنه زند بر بایزید   وز درونش ننگ میدارد
یزید   در طلب مسیح وقت برای آفرینش خواهی و خضر ایام خویش را بجوی تا دانش
یابی   مکسل از پیغمبر ایام خویش   تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش   چونکه
با شیخی تو دور از زشتیی   روز و شب سیاری و در کشتیی   و در قسم ثانی که
طریق ترکیه نفس باشد اتباع مشائیین بر آنند که در نجاة اخروی علم تنها کافی و حاجت
باعمال قلبی ندارد و از عقل ناقص خویش بر این مطلب برهان اقامه نمایند
و این خلاف نصوص کتاب و سنت و خلاف ضروری مذهب امامیه بلکه سایر
ادیان است حاجت برد و تزییف ندارد و بعضی بتقلید اشراقیین گویند
قَد اَفلَحَ مَن زَكّٰيهَا وَقَد خَابَ مَن دَسّٰيهَا و نجات را بدون این محال دانند

فصل دوّیم

لکن در طریق تزکیهٔ نفس بر عقل ناقص خویش اعتماد نمایند علاج امراض نفسانی را
بعقل مریض خواهند چنانکه گفته اند که هریک از صفات رذیله را بتکرار و مواظبت
بر ضدّ آن باید دفع نمود تا نفس از او پاک شود و ضدّش ملکهٔ او گردد این ندانند
که تا شخص علیل است هرچه کند علّت افزاید و هیچ علت از خود دفع نتواند و بر فرض
دفع علّتی علت دیگر مستحکم تر گردد که دَاءُ العَلِیلِ عَلِیلٌ هرچه کبیر دفع علّتی علّت شود
کفر کبیر دفع ملّتی ملّت شود نقید مواظبت بر عملی علتی است نفس را و تشخیص رذیله از جمیله
بی نور شیخ بسیار مشکل زیرا که صفات عقلانی و نفسانی متشابهانند و تاویل هریک کار
راسخین فی العلم و بنیابان الهی است و بر فرض تشخیص در مدّتی از عمر یک از رذیله
از خود نتوان دور نمود و بر فرض دور نمودن باشتغال و ورزیدن بغیر او در
نفس ممکن یابد بجز آب همّت شیخ این کثافت را مشوی که پاک نگردد و بغیر صیقل
تلقین پیر این ضلع کج را باستقامت میار که درهم شکند نفس را چندین هزار
سر نهان بهر سری که رد آری فرصت یابد و از دیگری نورا زهر زند و از
زهر آن امان نیابی تا هلاک گردی نفس را چندین سر ست و هر سری از
فراز عرش تا تحت الثری امان خواهی در پناه شیخ آگاهی گریز د آب روی

چون

وصل دویم

خوش بزجاک پای او زیر حاصل آن کز زهر نفس دون کریز نوش کن

تریاق مرشد چیست و تیز نفس چون با شیخ بیند کام تو ازین زندان شود

اورا تو و علم سیاسة المدن و تدبیر المنزل که ان علم داشتن است با فعال

عباد بر وجهیکه مؤدی شود بحسن معاد و در اصطلاح باعتباری فقهش نامند پس

اینعلم خاصه کسانی است که بوحی الهی معروف و بتحدیث ملکی موصوفند زیراکه

افعال عباد از عالم کثرت تجاوز ندارد و ربط انها بمعاد که عالم وحدت و ضد

کثرت است در نهایت اختفاست چنانکه معاد در اهر مدرکی ادراک

شواند کرد ربط افعال را بمعاد نیز ادراک شواند کسی شایسته این ادراک

است که معاد هر کس مشهود او باشد بلکه خود عین معاد او باشد و اسرار

هر یک را معاینه ببیند تا داند که کدام حرکت از راه سر او را بمعاد رساند

که امر نماید و کدام عمل از معاد باز دارد که نهی نماید و نشنید مگر انبیا و اوصیا

ایشان و دیگران را بغیر تقلید ایشان راهی باینعلم نیست کما قال علیه السلام

غَرِّبُوا اَوْ شَرِّقُوا فَاِنَّهُ لَا یُوجَدُ الْعِلْمُ اِلَّا هٰهُنَا و از اینجا ظاهر میشود سر

نسخ شرایع و سر نسخ در اخبار نبوی و ولوی و سر اختلاف اخبار چنانکه

فصل دویم

بباید انشاء الله و معلوم میشود که حسن و قبح افعال که حیثیت اتصال و عدم
اتصال بمعاد باشد عقلی نیست و عقل بشری از ادراک آن عاجز است
و هیچکس از صاحبان عقول با اختلاف مذاهب در این اختلاف
ندارند سوای منکرین و صابیت که بعد از اعتماد در استحسانات عقلیه ناچار
حسن و قبح افعال را عقلی گفتند و برای و اجتهاد در پی استنباط تکلیف
عباد رفتند و ایضا معلوم میگردد که احتیاج بخلیفه از جانب خدای
ازان است که ذکر شد نه ازاین جهه که ذکر کرده اند که خلق مدنی بالطبع اند
و از اجتماع اختلاف آید و کسی باید که رفع اختلاف نماید و آنکس باید
ممتاز باشد بچیزیکه ابناء نوع از او عاجز مانند و با اعتراف برتری هنگام اختلاف
باو رجوع نمایند تا نظام معاش در اجتماع اختلال نپذیرد زیرا که انتظام
نظام از سلاطین و حکام نیز آید بلکه چون اهتمام انها با نتظام دنیا
و نعیم صورت بهتر است انتفاع دنیوی از سیاست انها بیشتر است
کما قال ع أَنتُمْ أَبصَرُ بِدُنیاکُم مِنّی وَ أَنا أَبصَرُ بِآخِرَتِکُم مِنکُم چنانچه مشهود است
از ملل باطله و دول خارجه **فصل سیم** در بیان علمی که راجع است بآخرت

فصل سیّم

نقل فی الکافی عن ابی الحسن الاول ع انه دخل رسول الله ص
المسجد فاذا جماعة قد اطافوا برجل فقال ص ما هذا فقیل
علّامة فقال ص وما العلّامة فقالوا اعلم الناس
بانساب العرب ووقایعها وایام الجاهلیة والاشعار العربیة
فقال النبی ص ذاک علم لا یضر من جهله ولا ینفع من علمه ثم قال
النبی ص انما العلم ثلثة آیة محکمة او فریضة عادلة او سنة
قائمة وما خلاهن فهو فضل منحصر فرمود علم را بمراتب ثلثه که عقاید دینیه
عقلیه و اعمال قلبیه نفسیه و افعال بدنیه شرعیه باشد و نفی فرمود اسم
علم را از ما سوای این مراتب و انها را فضل نامید اگرچه اسم علم باعتباری بر همه
اطلاق میشود چنانکه بیاید انشاء الله و بان اعتبار نسبت علم و جهل بنفس صنعت
تاریخ داد ص بدان که علم از جمله صفات جمالیه حق است تعالی و قائم بالذات
و عین ذات است و ذات باری تعالی مرکب از شیئی و شیئی نیست چنان که
ممکنات مرکبند از ماهیت که جهة تعین و امتیاز از سایر موجودات است
و وجود که جهة تحقق و اشتراک با سایر موجودات است بلکه ذات حق تعالی

فصل سیم

حقیقت صرفه است که تعبیر کرده اند بوجود بحت و هستی حقیقی است موصوف بوحدت حقه حقیقیه که از سنخ هیچیک از وحدات معروفه نیست . وحدت اجتماعی مثل وحدت انسان که باجتماع نفس و بدن و قوای هر یک وحدت یافته و مثل وحدت عشره که باجتماع کثرات اسم وحدت گرفته و نه وحدت اتصالی مثل وحدت خط و سطح و جسم و مثل وحدت حلقهای سلسله که باتصال صناعی متحد گشته اند و نه وحدت عدمی مثل وحدت نقطه که فنای خط و عدم مقدار است و نه وحدت عددی که جزو کثرات و مادهٔ اعداد است و نه وحدت شخصی که ثانی و مقابل او را باشد و نه وحدت صنفی و نوعی و جنسی که صادق بر کثیرین آید زیرا که کثرت را در آن راه نیست نه کثرت اجزاء بالفعل مثل اجزاء عشره و مثل اجزاء انسان و نه کثرت اجزاء بالقوه مثل کثرت متصل و اجسام و نه کثرت اجزاء تحلیلی مثل جنس و فصل و وجود و ماهیت و نه کثرت محدود و حد و چون کثرت را در آن راه نیست واجب بالذات است زیرا که امکان وجود بالغیر مستلزم طریان عدم بالامکان است و امکان طریان عدم مستلزم ترکیب از وجود و ماهیت یا انقلاب یا امکان اتصاف شیئ بنفس و ضد و این دو

فصل سیم

محالست و چون از ترکیب و تحدید بری است ثانی و مقابل او نیست زیرا که ثانی مستلزم ما به الاشتراک و ما به الامتیاز است و این مستلزم ترکیب ترکیب مستلزم امکان مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ ثَنّاهُ وَمَنْ ثَنّاهُ فَقَدْ جَزّاهُ وَمَنْ جَزّاهُ فَقَدْ جَهِلَهُ چون ثانی و مقابل ندارد هیچ موجودی از وی خارج نخواهد بود که اگر وجودی از و خارج باشد ثانی و حد و تجزیه در آن راه یابد و چون وجودی از آن خارج نیست پس صادقست که تمام وجود است بنحو اشرف و اعلا از آنچه بخیال صاحبان خیال در آید و عن المعصوم علیه السلام فی جواب من قال الله اکبر مِنْ اَیِّ شَیْءٍ وَهَلْ هُناكَ شَیْءٌ و مراد اینست که وجود حقتعالی در مقام عالی جامع تمامی وجودات ظلیه فعلیه است که کمالات تمام وجودات فعلیه را داراست که اگر یک وجود یا کمال یک وجود را فاقد باشد ناقص باشد و در مقام نازل بفعل خود دارای تمام وجودات نازله ظلیه است که اگر یک وجود از حیطه فعل حقتعالی خارج باشد در فعل خود ناقص باشد و وحدت وجود در عین کثرت مراتب

فصل سیّم

که اشراقیین از حکما و الهیین از عرفا معتقدند نیست نه آنچه ملاحده
اباحیه قائل شده اند یعنی قول ایشان که بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء
نیست که بسیط الحقیقة فی مقامه العالی جامع لجمیع الوجودات
بنحو اشرف من الوجودات الظلّیة وفی مقام النازل
جامع لجمیع الوجودات بفعله یعنی لا وجود خارجا من فعله
ای خدای پنهانیت جز تو کیست چون توئی بیحد و غایت جز تو کیست
هیچ چیز از پنهانیت بیشکی چون برون ماند کجا ماند یکی و چون ذات
حق تعالی که وجود عینی است بی شائبه ترکیب ماهیت و هستی عین واقعیت
و واقع بذهن نه آید که انقلاب لازم آید پس ذات مجهول الکنه ماند و بعلم
حصولی معلوم نگردد و چون محیط بر کل است الهی بلندی و پستی توئی
ندانم چه هر چه هستی توئی واحاطه و اتحاد با او ممکن نیست بعلم حضوری مشهود
غیر نگردد زیرا که احاطه و اتحاد فرع غیریت و اثنینیت است و غیر در
ثانی او در نیست و هر صفتی که در دار وجود مشهود گردد که از اتصاف وجود
بآن صفت نقصی و ترکیبی بر حقیقت وجود لازم نیاید حقیقت آن موصوف

وصل ششم

خواهد بود نه غیر تا ترکیب و تحدید لازم نیاید مثل علم و حیوة و سمع و بصر و غیر
وان صفت عین ذات حق خواهد بود عیاناً
آنها زیرا که اگر حقیقت وجود بآن متصف نباشد لازم آید یا وجود نیافتن
آنصفت که خلاف فرض است یا واجب بودن آنصفت بالذات یا منتهی شدن
بواجب دیگر که منافی توحید است یا کامل تر بودن معلول از علت از حیثیت
معلولیت و این خلاف فرض حیثیت معلولیت است پس آنچه وجود و کمال
وجود است حقیقت حق تعالی آنرا دارا است بنحو عینیت نه بنحو غیریت و
بنحو اشدیت که مقتضای فاعلیت است و کثرت که در دار وجود مشهود است
منافات با وحدت و احدیت حقیقت وجود ندارد بلکه مؤکد احدیت و محقق
سعه و احاطه حقیقت است زیرا که کثرات انحاء وجود از تجلیات حق و تنزلات
و اصطکاکات مراتب نازله وجود است و اگر یک مرتبه از مراتب نازله فیاض
نگردد و حق تعالی تجلی نفرماید بر آن مرتبه لازم آید تحدید حقتعالی
بآنمرتبه و تحدید مستلزم ترکیب و ترکیب منافی وحدت و احدیت است
و کثرت تعینات و ماهیات از کثرت تنزلات متزعست و اعتباری است
کما قیل جنبشی کرد بحر قلزم عشق صد هزاران حباب پیدا شد زیرا

فصل سیم

که ضعف لازم تنزل و معلولیت است و هرچه بعد معلول بیشتر ضعف بیشتر
خواهد بود و هرچه ضعف بیشتر گردد اعتبارات و تعینات بیشتر هر مرتبه
از وجود اسمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی زیرا که ماهیات از مراتب
وجود منتزع میشوند و اسماء انجاء وجود است تحققی و عینیتی ندارند ان هی
الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم و چون حقیقت بشرط
لا غیب مطلق و مجهول الکنه و الاسم استأثره لنفسه بود و چهره معشوقیت
مقتضی معروفیت و جلوه گری آمد که احببت ان اعرف تجلی بجمال خود بر
خود فرمود عالم واحدیت و کثرت اسماء و صفات هویدا گشت که هو
الملک القدوس السلام المؤمن الی الف الف اسم
بفعل خود تجلی فرمود مرتبه مشیت که مقام معروفیت و کلمه کن و نفس الرحمن
و صبح ازل و حقیقت محمدی ص و مقام تدلی و حق مخلوق به و غیر ذلک
نامند ظاهر گشت بفعل خود بر ممکنات تجلی فرمود و آغاز خلق نمود
عالم عقول که مجردات صرفه و امر الهی و صافات صفا و قیاما لا
ینظرون و هم بامره یعملون لایح گردید که فرمود

فصل سیم

اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ العَقلُ و مسمّی بهیاکل توحید گشت که بلوح عَلی هَیاکِلِ
التَّوحیدِ اثاثُهُ و انجا سوائیت آمد و ابتدای عالم شد چون سوائیت و تعین
ماهیت در نهایت ضعف و استهلاک بود موجود بوجود الله و واجب بوجوب الله
گشتند بایجاب الله و ایجاد الله از تنزل عقول و تجلی حقتعالی بر ما بعد
عقول نفوس کلیّه که مدبّرات امرند پیدا گشت تجلی دیگر فرمود ملائکه
رکّع و سجّد که اهل نظر نفوس منطبعه فلکیه گویند و بر تمام افلاک احاطه دارند
کَمَا فِی الخَبَرِ مَا فِیهَا مَوضِعُ قَدَمٍ اِلّا وَ فِیهِ مَلَکٌ رَاکِعٌ اَو سَاجِدٌ
وجود دیگر هش تنزل فرمود عالم طبع که در نهایت سوائیت است و حکم وجود
وحدت مغلوب و حکم عدم و کثرت غالب است ظهور یافت در اینمرتبه
تجلیات حق تعالی در سلسله نزول بانتها رسید آغاز صعود و عود بمبدء
نمود از تجلیات عوالی و قبول مواد موالید تولد یافت تا بمجموعه عالمین
که حضرت آدم ع باشد رسید مجمع البحرین حادث و قدیم گردید و تمام تعینات
عوالم را در خود دید خلعت گرامی عَلَّمَ آدَمَ الاَسمَاءَ پوشید به سیر
اختیاری بر آمد محمّد وار تا مقام مدّی آمد باجل [illegible] و پیوست واز

قبة

فصل سیم

قید امکان بکلی رست قلم انجا رسید و سر بشکست و مثل زده اند حقیقت را
در رسم عوالم تجلیات خود به شعله جواله در رسم دایره خیالیه و بنقطه سیاره
در رسم دایره و بوحدت عددیه در رسم مراتب اعداد که هیچیک از کثرات
سوای شعله و نقطه و وحدت نیست کثرات اعتباریست که خیال از حرکات
هریک انتزاع میکند و هریکرا باسمی میخواند و توحیدی که نصب العین اهل الله است
که ارسال رسل و انزال کتب و تشریع شرایع و مشقت اولیا از برای آنست امنیت
و تمامی مجاهدات و ریاضات سلاک از برای انست که آنچه بیان است عیان شود
و علم با قبل حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه قوای
این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دیگرها همه فن
و وحدت وجود که نسبت بحکماء الهیین و عرفای ربانیین میدهند نیست که منافات
با هیچیک از اوضاع ندارد زیرا که واجب و ممکن و خالق و مخلوق و معبود
و عابد و اوضاع شرعیه تماما در مقام خود برقرار و حقیقت وجود در عین
وحدت منفیض کثرت نه رافع آن تو یک چیزی ولی چندین هزاری دلیل از خویشتن روشن تر نداری
چون وحدت در عین کثرتست اباحه و اتحاد (اتحاد ٢) و نفی اوضاع شرعیه

فصل سیم

که در بادی نظر بنظر میآید از آن منتفی است بلکه عقاید دینیه و فواید اوضاع
شرعیه و معجزات و کرامات نبویه و ولویه بدون این نحو از توحید تصحیح نیابد و
چون وجودات تجلیات و مراتب حقیقت وجودند پس در هر مرتبه که تجلی فرمود
بتمام صفات خود تجلی نمود زیرا که صفات عین ذاتند تجلی ذات تجلی صفات را
لازم داشت و در مراتب قریبه صفات نمایان تر و در مراتب بعیده مختفی گردیدند
که عقول و نفوس بکلی حیوة و علم و قدرت و محبت و عشق و اراده و غیرها آمدند
چون بعالم طبع رسید چنانکه حکم وجود مغلوب بود حکم صفات وجود نیز مغلوب
گردید بحیثیتی که صفاترا از بعض مراتب طبع سلب نمود و بصفات عدم که ضد
صفات وجودند موصوف ساختند چون جمادات و نباتات که حیوة و علم و
شعور و اراده و قدرت از آنها مسلوبند و باضداد آنها که بیجانی و بی شعوری
باشد موصوفند و این سلب و اتصاف باضداد از باب غلبه حکم کثرت و عدم است
نه از باب نابودن صفات وجود در اینمراتب زیرا که صفات انفکاک از وجود
ندارند که انفکاک شیئی از نفس لازم آید که اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِه
اشعار دارد ببودن صفات در جمیع مراتب چون خورشید علم که از جمله صفات

فصل سیم

عین ذات بود در عالم طبع غروب نمود بحکم اختفاء وجود مختفی نمود تا از مشرق

الانسان بحکم علّمه البیان طلوع یافت اسم علم گرفت و چون ظهور اینصفت را در

صعود مسمّی بعلم نمود طالب از دیاد آنرا از حیثیت رجوع باصل و سیر بر جادهٔ مستقیمه

متعلّم و طلب را تعلّم و علمش را فقه نامیده اند پس چون متعلّم از عالم وقت علمی

آموزد که طالب معلومش آید این علم را اصول دین و عقاید دینیّه و آیهٔ محکمه خوانند

آیه نامند زیرا که هر یک از عقاید مرآت جمال و آئینهٔ صفات و افعال حق

باشد که حرکت بسوی مربّی دهد محکمش گویند که تشابه و نسخ را در آن راه نباشد زیرا

که تشابه از اجمال مفاد خیزد و مفاد اینجا اگر صریح باشد یقین نباشد و نسخ از

اختلاف اوقات و تفاوت احوال آید و چون معلوم اینجا ازلی است و از اختلاف

بری و از تفاوت احوال خالی اختلاف و نسخ در علمش نباشد اگرچه اشتداد و ضعف

تواند باشد بلکه اشتداد را لازم دارد چرا که این علم طلب آرد و طالب چون

بصدق رود بهر گامی حجابی برگیرند و بر یقینش افزایند تا بجائیکه حجاب نماند

و جمال صفات بیحجاب نماید بلکه خود را عین صفات یابد کلّا لو

تعلمون علم الیقین لترون الجحیم این عجب علمی است

فصل سیّم

تو ای مهین کو نمیّبرد دبستان یقین   علم جویای یقین باشد بدان   وان یقین جویای
دیدات و عیان   پس در اول سلوک عقاید سالک بجز علم حصولی نتواند بود
چون بصدق ارادت شیخ خود را متابعت نمود عنایت شیخ در تصفیه علم حصولی
که حجاب و آینه بود بر آید و هر آنی از او زنگی زداید که چهرهٔ مطلوب بنوعی
تجلّی نماید تا بجائی که حجاب آینه نماید و شاهد غیب بیحجاب چهرهٔ خود نماید و شعر
بیزارم ازین کهنه خدائیکه تو دانی   هر روزه مرا تازه خدای دگرستی   اشاره
بانواع تجلّیات دارد عنکبوتان مگس قدید کنند   عارفان هر دمی دو عید کنند
و هرگاه متعلّم و مرید بتلقین شیخ اعمالی آموزد که در پی تربیت قلب و قطع توجه او
از نفس و در صدد اصلاح و دفع رزایل او بر آید این علم را علم الاخلاق و علم
طریقت و فریضه عادله نامند علم طریقت گویند که متعلق است بطریقت و تصفیه
و فریضه نامند که فرض عین است بر هر مکلّفی طلب نمودن و عمل نمودن که هیچ
عذر در آن مقبول نیست و با بودن آن هیچ عمل مردود نیست و بدون آن هیچ عمل
مقبول نیست زیرا که چون اخذ شود از صاحبان فتوّت و   ن علم نبوّت پناه
کرد دعیوب نفس و تمیز دهد میان حکومت عقل و نفس و لمّات شیطانی و رحمانی

فصل سیم

وخطرات نفسی وملکی و تواند در مقام مجاهده بانفس برآید ومکاید او را از خود
دفع نماید اگرچه خسران بد یابد و در دوزخ طبع سرمد ماند بعادله توصیف فرموده
که غایتش توسط اخلاق نفس است بین افراط وتفریط وصاحبش متوسط گردد چنین
تمود وتبصر که غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّالِّینَ و برجاده وسط
طریق آید که اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ وقال النبی کُونُوا النُّمْرُقَةَ
الْوُسْطَی یَلْحَقُ بِکُمُ التَّالِی وَیَرْجِعُ إِلَیْکُمُ الْغَالِی بدانکه
اهتمام علماء بالله در تعلیم متعلّمین وارشاد سالکین بعلوم وآداب قلبیه است
زیرا که عقاید دینیه چنانکه گذشت آینه ذات وصفات حقند تعالی واین آینه را
ببحث ونظر نمیتوان تحصیل نمود چنانکه متفلسفه از پی آن رفتند وهیچیک در آینه
عقاید خود صورت غیبی نیافتند بلکه هریک مناسب شأن خود آینه ساختند
وصورت مخلوقه خود را در آن آینه انداختند وصورت صفات حق تعالی پیدا نشد مشرک شدند
وندانستند که مردود ابلیس‌اند آینه خودنمای خود را آینه حق نما دانستند و پشت
از مقصود در طلب مقصود کوشیدند وبهرکوشش از مقصد دورتر گردیدند
آینه عقاید را باید از استادی اخذ نمائی که مقدار حدقه وصحت دستم

فصل سیم

و میزان نور چشم تو با قرب و بعد از مرئی در پیش او مکشوف باشد تا آینه
مناسب ترا عطا فرماید که در آن آینه صورت مطلوب نماید و سالک را حاجت
بکوشش در آن نباشد آنچه سالک را بکار آید جلا دادن دیدهٔ قلبست بافعال
شرعیه و اعمال قلبیه و اذکار الهیه که بتقلید و پیروی عالم وقت اخذ نماید
و در صدد امتثال برآید تا باشتمال آنها عیوب و تعلقات نفس که هر یک حجاب
دیدن مطلوبند دیده شوند و بدستیاری همت شیخ بآسانی برداشته شوند
تا بی‌معاوق دیدن مطلوب و رفتن بسوی او حاصل گردد و اشتغال سالک را بغیر
احوال قلب در طریق حرام میدانند و آداب شرعیه و نوامیس نبویه اگرچه
اهتمام بآنها بسیار است لکن چون سالک در بدو امر از تقلید ناچار است قدر
حاجت که تدبیر المنزل باشد بنحو تقلید تلقین نمایند زیاده از آنرا در بدو امر
مانع دانند آنگاه که از اصلاح قلب فارغ شود و بمداخله نفس اصلاح غیر تواند
بسیر معکوس بتحصیل بنحو تفصیل مشغول سازند و باصلاح و پیشوائی غیر مأمور نمایند
و ملامت نمودن عرفاء کاملین مر فقهاء و مفتیین را از این باب است که آنچه
فرض عین است گذاشته اند و در صدد تحصیل آنچه فرض کفائی است برآمده اند

فصل سیم

بآنکه فرض عین مقدم است و چون سالک از حیثیت صعود علمی آموزد که
عمل آن بر تن باشد آن علم را علم شریعت و سنت قائم نامند شریعت گویند
لانه مشرع لورود جمیع الامة و سنت نامند لاتفاق جمع من
الناس علیه لان السنة هی الطریقة والسنن المحسوسة
التی یتفق جمع من الناس علیها و نقل عن رسول الله
صلی الله علیه و آله السنة سنتان سنة فی فریضة
الاخذ بها هدی و ترکها ضلالة و سنة فی
غیر فریضة الاخذ بها فضیلة و ترکها الی غیر خطیئة
بقائم موصوفش سازند از جهة استقامت آن از حیثیت رسانیدن بمبدء
و مقصد بخلاف سنتی که از شارع الهی نباشند که آنها لابد منحرفند از ایصال بسوی
مطلوب و ببدعت موسومند و این سه مرتبه از علم که بحسب سه مرتبه از انسانست
که روحانیت صرفه و جسمانیت صرفه و برزخ بین الطرفین باشد چون در سلوک
و صعود نافع بلکه ناچار است مسمی بعلم گردید زیرا که معلوم شد که این صفت
چون هنگام صعود بعد از اختفاء در عالم طبع ظاهر گشت مسمی بعلم شد که حیثیت

فصل سیم

صعود در اطلاق اسم علم ماخوذ بوده و ماسوای آن نیز مراتب که از حیثیت صعود خالی باشد
هرچه باشد فضل است که زیاد تشبیب غیر محتاج الیه که بار و وبال و طرحش
لازم است   سینه خود را برو صد چاک کن   دل ازین آلودگیها پاک کن
و باید دانسته شود که موجود منقسم میشود بموجود عینی یعنی خارج الاذهان که اثر
خاصهٔ آن در آن وجود بر آن مترتب میشود و بموجود ذهنی که موجود ظلّی نیز گویند
که اثر خاصهٔ آن بر آن مترتب نمیشود و نیز اصطلاحاً حکماء و منطقیین علم مینامند
چه تصور باشد و چه تصدیق مطابق باشد یا غیر مطابق ظنّی باشد یا وهمی یا قطعی
تقلیدی باشد یا تحقیقی زیرا که در اصطلاح حکماء معنی علم ما به انکشاف
الشیء است و صور ذهنیّه تماما اگر خارجی داشته باشند بآنها منکشف میشود
و باین اعتبار علم را منقسم میکنند بتصور و تصدیق اعمّ از وهمی و شکّی و ظنّی
و یقینی تقلیدی و غیر تقلیدی و باین معنی تمام علوم و صناعات متداوله را علم
مینامند و اسم عالم بر صاحبان آنها اطلاق میکنند چنانچه در اخبار
علماء سوء و علماء بالله وارد است و بر صاحبان ظنون و تقلید عالم اطلاق
شده است و باید و معنی است که صحیح است توصیف یک شخص بعلم و بسلب

فصل سیّم

آن علم از او کما قال تعالی ولقد علموا لمن اشتریه ما له فی
الآخرة من خلاق ولبئس ما شروا به انفسهم لو کانوا
یعلمون اثبت العلم اولاً باعتبار معناه المذکور
ثانیاً ونفاه ثانیاً باعتبار معناه المزبور اولاً
بیشتر تداول بمعنی در عرف صاحبان صناعات است و کاهی علم اطلاق
کنند و مطلق تصدیق راجح خواهند چه ظنی و چه یقینی باقسامها و کاهی اطلاق
کنند و تصدیق مقابل مظنه خواهند و این معنی در میان اهل لغت کثیر
الاستعمال است و باین معنی مقابل معرفت زیراکه معرفت در تصورات است بنحو جزئی
و کاهی تخصیص دهند علم را بدرک کلی و باین معنی نیز مقابل معرفت است فصل چهارم
فی وجوب طلب العلم واقتضاء الاشتداد وعدم وقوفه
حتی ینتهی الی مبدئه بدانکه وجود و صفات تابعه و چنانکه در تنزل بهر مرتبه
که رسید اقتضا فرمود فیاضیت و تنزل کردن را بمرتبه دیگر تا رسید باخر
مراتب عالم امکان که هیولای اولی باشد و در این مرتبه فیاضیت باانتها رسید
زیراکه باقی نماند از وجود دیگر قوه صرفه و فعلیت اقتضا و فیاضیت هیچ

فصل چهارم

نبود همچنین در صعود مقتضی گشت اخاذیت و ترقی نمودن را بسوی مراتب عالیه
و در هر مرتبه اقتضا نمود ترقی کردن بکمالات مرتبه عالیه را چنانکه در مراتب
نبات و حیوان و ترقیات نطفه از مرتبه جمادیت بسوی انسان مشهود میشود
لکن هیچیک از موجودات را قوه سیر جمیع مراتب ندادند بلکه وجود آنها
محدود که از حدود خود تجاوز ندارند سوای انسان که جوهر گرانبها و دریکتا
سیاری که در خزانه الهی بود برسم امانت باو تسلیم نمود کما قال تعالی
اِنّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ
اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ وقیل فیه شعر
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من بیچاره (دیوانه) زدند وقال
آخر نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم
از وست واز این لطیفه از جهه اقتضا اشتداد بشوق و درد تعبیر کنند
از جهه حافظیت خود و کمالات خود بمحبت و عشق تعبیر کنند کما قیل ذره عشق
از همه آفاق به ذره درد از همه عشاق به قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی در خورد نیست وچون این جوهر سیاره را بانسان عطا فرمودند

تکلیف

فصل چهارم

تکلیف سیر تمام مراتب او را نمودند و منتهای سیر او را حد بحد عالم غیب مطلق
مقرر فرمودند که تا آن حدود خود را نرساند و باوصاف الوهیت موصوف
نگردد در هیچ مقام قرار و آرام نگیرد لکن چون در مرتبهٔ بلوغ که وجود بصفت
عالمیت و مختاریت ظهور مینماید دواعی نفسانی و شیطانی بسیار میشوند و
راه زنان داخلی و خارجی راه زنی مینمایند و فطرت اصلیه وجود که سیر بر
صراط مستقیم انسانی باشد مختفی میگردد و مقتضی ذاتی علم که اشتداد بر طریق
معاد باشد مغلوب میشود ناچار محتاج میگردد باعوان خارجی و داخلی که تواند
با راهزنان داخلی و خارجی برابری نماید لهذا لطف حقتعالی اقتضا نمود که عقل را که رسول
داخلیست با جماعتی فرستد و راه نمایانی مبعوث فرماید و ایشان را بدعوت خلق
و اعانت نمودن مامور فرماید و تکلیف نماید خلق را متابعت و قبول دعوت
ایشان کما قال تعالی شانه اُدعُ اِلی سبیلِ ربّکَ بالحکمةِ
والموعظةِ الحسنةِ وجادِلهم بالّتی هِیَ احسن وقال جلّت
آلاؤه اَطیعوا الله واَطیعوا الرّسول واُولی الامرِ منکم وقال تعالی
وما آتیکم الرّسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا پس هر کس قبول دعوت

نمود

فصل چهارم

نمود و بر خود راه متابعت گشود کوی سعادت از میدان هدایت ربود و بسوی
اصل خویش رجوع نمود هر کس خودسری و خودرائی آغاز کرد و دست غوایت
بدامان انحراف زد علم را از اقتضای ذاتی انداخت و مزاج انسانی را منحرف
ساخت و آخر کار بهلاکت انجامد بلکه مهلک غیر گردد چنانکه جنین اگر از صعود
بر طریق انسانی منحرف گردد لابد فاسد شود و رحم را فاسد سازد پس
بر هر کس واجب است که رسول باطنی را میزان معرفت رسول خارجی قرار دهد و
در هر جا نشانی یابد در پی آن نشان بر آید و هر چند بر نجستن خونها و قطع کردن
دریاها باشد و خود را بر دامان متابعت آویزد و تفقّه که بینائی براههای منحرفه
و جاده مستقیمه انسانیه است بنور او تحصیل نماید تا براهزنی راهزنان از راه نماند
کما قال تعالی شأنه فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي
الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ
مفاد آیه شریفه اینکه واجب مؤکّد است بوجوب کفائی هجرت نمودن بر کل خلق
بسوی عالم وقت چنانکه بالالتزام از آیه استفاده میشود و در اخبار بسیار تفسیر
فرموده اند و واجب عینی است هجرت بر مستعدّین و متمکّنین و امداد و اعانت بر

سایرین

فصل چهارم

سایرین و غایت هجرت را تفقه که کمال دانشوریست بعلوم اخروی قرار داد

و کمال دانشوری وقتی است که فی الجمله از آفات نفسانی خود فارغ و در بینش

طرق نفسانی و شیطانی و زنانی فی الجمله بینائی حاصل کرده باشد که غیر را

تواند دانش و بینش بخشد بمهلکات نفسانی تا انذار محقق گردد زیرا که معین

ساحت تفقه را بانذار و این مشهود و وجدانیست که انذار بمحض قول بدون

این بینش صورت بگیرد و چنانکه از وعاظ و قصاص مشهود است که تمام عمر

در انذار قولی میکوشند و چون خود از دانش ربانی و بینش عقلانی بی بهره اند

دیگری را از این انذار بهره نمی بخشند بلکه این انذار حرام و بر صاحبش حسرت

تمام و حسرت مدام خواهد بود کما قال تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ

تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ وکما نقل عن الصادق علیه السلام

فی مصباح الشریعة انه قال مَنْ لَمْ يَنْسَلِخْ مِنْ هَوَاجِسِهِ وَلَمْ يَتَخَلَّصْ

مِنْ آفَاتِ نَفْسِهِ وَشَهَوَاتِهَا وَلَمْ يَهْزِمِ الشَّيْطَانَ وَلَمْ يَدْخُلْ

فِي كَنَفِ اللهِ وَأَمَانِ عِصْمَتِهِ لَا يَصْلُحُ لِلْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ

النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَكُلُّ مَا

فصل چهارم

اظهر یکون حجة علیه ولا ینتفع الناس به ومعلوم ان
الانذار لیس الا الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
وبالجمله وجوب هجرت نمودن بسوی صاحبان علم واخذ نمودن علمی را که باعث
ترقی کردن شود از عالم طبع از آیه مستفاد میشود وقال رسول الله صلعم
طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة الا وان الله یحب
بغاة العلم این مضمون با اندک تغییری در لفظ اخبار نبوی وولوی بسیار است
وهریک از مجتهد واخباری ومفسر ومتکلم ومتفلسف ومتصوف تخصیص داده اند
علم مفروض را بفن خود وحق عدم اختصاص است بلکه مراد مراتب ثلثه
مذکوره است که در حدیث سابق تفسیر نمودند ومفاد حدیث شریف
آنکه هرکس داخل دایره اسلام شد برا وواجب ست طلب نمودن عالم
وقت را واز خدمت وتحصیل عقاید یقینیه دینیه وآداب قلبیه واحکام
شرعیه کردن تا صحن سرای اسلام بنور ایمان روشن گردد وبدون این
از اسلام بهره نخواهد داشت غیر حفظ خون ومال وعرض وقسط غنایم کما
نقل عن ابی عبدالله علیه السلام ان الاسلام یحقن به الدم ویؤدی

فصل چهارم

به الامانة و تستحل به الفروج و الثواب علی الایمان

...... و از تحقیق معنی علم سابقا و تعلیق محبت خدائی بر آن مستفاد میشود که
مراد طلب نمودن با ارادت و انقیاد است کما فی قوله تعالی ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله که محبت را نتیجه متابعت قرار
داده و توفیق بین آیه و حدیث مقتضی اینست که نباشد طلب علم مگر این متابعت
و ارادت و ترقی نمودن از ظلمات طبیعت و کثرت و متخلق شدن باخلاق
نبوت و ولایت و در اینمعنی است لیاقت تعلیق محبت نه در تحصیل مکری و شیطنت
و نقل عن مولی العالمین امیر المؤمنین علیه السلام ایها الناس
اعلموا ان کمال الدین طلب العلم و العمل به الا و ان طلب
العلم اوجب علیکم من طلب المال لان المال مقسوم
مضمون لکم قد قسمه عادل بینکم و سیفی لکم و العلم
مخزون عند اهله و قد امرتم بطلبه منه ای من اهله فاطلبوه
حدیث شریف اشعار دارد باقتران علم و عمل و وجوب طلب علم و فراغت
داشتن از طلب مال و دنیا بجهة قسمت میشود ضمانت قادر و وفا کننده و مخزون
بودن

فصل چهارم

بودن علم در نزد اهل آن و واجب بودن طلب کردن از اهل که وارثان
انبیا ماند نه از صحف و دفاتر و نه از مدعیان پریشان خواطر ق
نقل عن علی بن الحسین علیه السلام انه قال لو یعلم الناس
ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض اللجج ان الله
تبارک وتعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی
الی الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء
بهم وان احب عبیدی الی التقی الطالب للثواب الجزیل
اللازم للعلماء التابع للحلماء القابل عن الحکماء بدانکه هر موجود برا
کمال و غایت خاصه ایست که تعالی شانه در وجود آنموجود میل بسوی آن غایت
را ودیعه گذاشته است تا متحرک شود آنموجود را در حرکت جوهری و سیر صعودی
بسوی آن غایت که لکل وجهة هو مولیها کی میلت با هر ذره رقاص
کشاند ذره را تا مقصد خاص رساند گلشنی را تا بگلشن دواند گلخنی را تا
بگلخن وهر گاه آنموجود بغایت خاصه خود نرسد وجود او عبث و بیفایده
باشد چنانکه از شجر غرض ثمر و پیش از وصول ثمر اگر قطع شجر کنند زحمت تربیت او

فصل چهارم

هدر شود و غایات اولیه تمام موجودات صعودی کمالات خاصه آنهاست

و غایات ثانویه آنها تکمیل نوع اخیر است که انسان باشد و غایت انسان

رسیدن بعالم غیب و موصوف شدن باوصاف ربوبیت است کما قال تعالی

خلق لکم ما فی الارض جمیعا و فی القدسی یا ابن آدم خلقت

الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و فی القدسی الآخر عبدی

اطعنی حتی اجعلک مثلی انی اقول للشیء کن فیکون انت

تقول للشیء کن فیکون و از این میلی که سیر دهنده موجودات است

بسوی غایات آنها تعبیر نموده اند بمحبت خدا و ولایت اولیاء و انحراف

از استقامت سیر را بمقت خدائی ورد ولایت تعبیر کرده اند چنانکه از ائمه

هدی علیهم السلام در باب اراضی شوره زار و آبهای تلخ و شور و میوه های ناگوار

ماثور است که ولایت ما را قبول نکردند پس موجودی که از طریق سیر خود

منحرف شود مبغوض حقتعالی باشد و آخر سیر بفساد و هلاکت انجامد و چون

غایت سیر انسان ملکیت و ربوبیت است پس هر گاه بتعلیم معلم الهی بر صراط مستقیم

انسانی سیر نمود و تن و نفس را در همراه در یاحث و عقل و روح را قبله خود ساخت

فصل چهارم

محبت خدائی و سلطنت سرمدی گیرد و لذت و بهجتی او را حاصل گردد که
لا عین رأت و لا اذن سمعت و هر گاه از جادهٔ انسانی
منحرف شود و بر طریق بهیمی و سبعی و شیطانی سیر نماید سخط خدائی و هلاکت ابد و عذاب
مخلد یابد پس صادق است که انسان هر گاه غایت علم را بداند و هلاکت
ترک آن را بفهمد خود را در طلب علم بمهالک اندازد که از هلاکت خود را رهانید و صحیح است
که جاهل که توطن در لذات نفسانی نماید مبغوض خدا و هر گاه دشمنی و استخفاف
با اهل علم نماید اشد مقتا باشد و چون از طرق نفسانی خود را حفظ نماید که تقوی
بهتری عبارت از آنست و در طلب غایت خود بر آید که او است تو لا و با عبث
ثواب جزیل محبوب حق گردد و چون در پی اهتمام طلب بر آید با آنچه لازمهٔ
اهتمام است که ملازمت و پیروی رهنمایان است اشد حبا گردد و در خبر
حدیث شریف آنجناب اشاره بآداب سلوک فرموده زیرا که شیخ سالک
باید دارای علم و حلم و حکمت باشد که سینهٔ او مخزن علوم الهی باشد و بقوهٔ حلم
که بردباری و آرامی در طریقت سیر منازل انسانی نموده باشد که به بانگ
دیو نفس و طعنهٔ انسان صورتهای دیو سیرت از راه نگشته و از سیر وقوف

فصل چهارم

نیافته باشد و کمال قوه نظری و عملی را تحصیل نموده بحقیقتی که در مادون تصرف
تواند نماید که حکمت عبارت از آنست و سالک باید پیوسته آینه نفس خود را جلا
داده مقابل باطن شیخ بدارد تا عکس علوم شیخ در آن تابد و شیخ خویش را در سلوک
طریق پیروی نماید که بهر باکی از سیر نماند و از راه نگردد پیر و پیغمبرانی رهبر
طعنه خلقان همه بادی شمر آنچه داوند آنکه ره طی کرده اند کوشش و ابا تک سکان
کی کرده اند و باید سالک بتدریج خود سر برا از خود دور و هستی خود را که خود
خودنمائی آورد از راه بردارد تا قبول تصرف شیخ تواند نماید و از هستی شیخ
هستی یابد کما قیل ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد خورده خورده
رفت من آهسته آهسته و تمام مراتبی که علما اعلام رضوان الله علیهم در آداب
سلوک بتعلیم مریدین مینمایند و از جهة ثبه در کتب نوشته اند باین مرتبه را حقیقت

وعن رسول الله صلعم انه قال من سلك طريقا يطلب فيه
علما سلك الله به طريقا الى الجنة وان الملائكة لتضع
اجنحتها لطالب العلم رضا به وانه ليستغفر لطالب العلم
من في السموات ومن في الارض حتى الحوت في البحر وفضل

فصل چهارم

الْعَالِمِ عَلَی الْعَابِدِ کَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلٰی سَائِرِ النُّجُومِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ
وَاِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ اِنَّ الْاَنْبِیَاءَ لَمْ یُوَرِّثُوا دِینَارًا
وَلَا دِرْهَمًا وَلٰکِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ اَخَذَ مِنْهُ اَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ
واخبار در وجوب طلب علم وفضیلت و ثواب طالب آن بسیارست قلیلی نقل شد
وَفِی الْقَلِیلِ کِفَایَةٌ لِلْمُتَبَصِّرِ عَنِ الْکَثِیرِ لکن باید دانسته شود که طالبان
علم بسیارند چنانکه گذشت که نفوس مفطورند بر طلب دانائی وادراک دقایق
آن لکن آنانکه از طلب علم بهره بردارند وبثواب آن فایز شوند بسیار کمند زیرا
که اغلب طلب آنها مصروف درصنایع دنیوی است وحال آنها معلوم است
وآنها که درپی صنایع نرفته اند اغلب همت آنها مقصور است بر فنون
ادبیه وکمالات صوریه غیر نافعه در دین وآنها که طلب علوم دینیه میروند
اغلب باغراض دنیوی وهواهای نفسانی وشیطانی طلب نمایند وعمّا
قَلِیلٍ یَشْبَعُونَ وَبِاصْطِلَاحَاتِهِمْ یَقْنَعُونَ وَبِاَغْرَاضِهِمْ یَدَّعُونَ وَ
یُفْتُونَ وَیُفْسِدُونَ وَلَا یُصْلِحُونَ وَهٰؤُلَاءِ اَشَدُّ عَلٰی ضُعَفَاءِ
شِیعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ ص مِنْ جَیْشِ یَزِیدَ لَعَنَهُ اللّٰهُ عَلٰی اَصْحَابِ الْحُسَیْنِ ع

فصل چهارم

عَلَیهِ السَّلام لِاَنَّ جَیشَ یَزیدَ لَعَنَهُ اللهُ سَلَبُوهُم
الحَیوةَ الصُّورِیَّةَ المَجازِیَّةَ وَ هٰؤُلآءِ سَلَبُوهُم
الحَیوةَ المَعنَوِیَّةَ الحَقیقِیَّةَ و بعضی که با خلوص نیت در طلب علم
دینی میروند اغلب در بدو امر طریق تحصیل علم بر آنها مشتبه میشود و براه
زنی متفلسفه یا متصوفه یا من عندیه یا غلندریه از راه میمانند لکن این طایفه
اگر بر خلوص نیت و صفای طینت باقی مانند و باختلاط این طوایف بعقاید
فاسده و اغراض کاسده مبتلا نگردند شاید آخر امر بصدق نیت خود که جاذب
توفیق الهی است متنبه گردند و نجات یابند و قلیلی که دانا گردند که علم در نزد اهلش
محفوظ است و اهل علم کیست که با اجازهٔ سابقین دعوت و تعلیم نماید چون بعزم
طلب بر آیند و اراده پیروی نمایند شیاطین انسی و جنی براهزنی بر آیند و
بهر حیله که توانند از راه باز دارند که در این راه دست و پای شیاطین بسته گردد
و دست تصرف آنها کوتاه شود   تو چو عزم دین کنی با اجتهاد   دیو بانگت بر
زند اندر نهاد   که مرو زین سو بیندیش ای غوی   که اسیر رنج و درویشی شوی
تو ز بیم بانگ آن دیو لعین   وا گریزی در ضلالت از یقین   آنکس که از طعنه طعنه

فصل چهارم

زنندگان نه اندیشد و براهزنی راهزنان سر از طلبت بپیچد از طلب علم
برخوردار گردد و بثواب آن فائز شود و این طائفه بسیار کمند و قلیل ما
هم و قلیل من عبادی الشکور نقل عن ابی عبد الله علیه السلام
انه قال طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم و صفاتهم
صنف یطلبه للجهل و المراء و صنف یطلبه
للاستطالة و الختل و صنف یطلبه للفقه و
العقل فصاحب الجهل و المراء موذ ممار متعرض للمقال
فی اندیة الرجال بتذاکر العلم و صفة الحلم قد تسربل
بالخشوع و تخلی من الورع فدق الله من هذا خیشومه و قطع
منه حیزومه و صاحب الاستطالة و الختل ذو خب و ملق
یستطیل علی مثله من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من
دونه فهو لحلوائهم هاضم و لدینه حاطم فاعمی الله علی
هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره و صاحب الفقه
و العقل ذو کآبة و حزن و سهر قد تحنک فی برنسه و قام

فصل چهارم

اللیل فی حندسه یعمل ویخشی وید لاداعیا مشفقا مقبلا علی شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله من هذا ارکانه واعطاه یوم القیمة امانه وعن ابی جعفر علیه السلام انه قال من طلب العلم لیباهی به العلماء او لیماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوء مقعده من النار وان الریاسة لا تصلح الا لاهلها وعن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله منهومان لا یشبعان طالب دنیا وطالب علم فمن اقتصر من الدنیا علی ما احل الله له سلم ومن تناولها من غیر حلها هلک الا ان یتوب او یراجع ومن اخذ العلم من اهله وعمل به نجا ومن اراد به الدنیا فهو حظه

پس علم نافع وقتی حاصل شود که از صاحبان علم اخذ شود و بمقتضی آن عملشود که اگر علم را از اهل علم که وارثان انبیا اند ونیایان طریق روی

فصل پنجم

و هدایت تحصیل نکردی بلکه از منتسبان باهل علم و مسطورات در کتب اخذ
نمودی یا بمقتضای آن عمل نکردی اگرچه از اهل علم اخذ کرده باشی بغیر بهره دنیا
از آن بهره برندار **فصل پنجم** در بیان تقارن و تلازم علم و عمل بدانکه
علم چنانکه گذشت در مقام روحانیت عبارتست از عقاید یکه آینه صور
غیبیه و اسماء و صفات الهیه گردند که اگر در عقاید حیثیت مراتب منظور
و ملحوظ نباشد آن عقیدت از علمیت بیرون باشد و اسم علم بر آن اطلاق نشود
و عمل عقلانی نیست مگر مشاهده صور غیبیه الهیه در آینه عقاید حصولیه در بدو
سلوک و چون بر این عمل مواظبت نماید و در غفلت نگذراند صور حجاب آینه
مشهود آیند که معنی زیادتی علمست از عمل پس این علم عمل را لازم دارد که اگر از
عمل منفک شود اسم علم از او برگیرند و این علم زیادتی عمل را لازم دارد و در مرتبه
نفسانی شناسائی و بینائی است بآفات مهلکه و صفات مولمه نفس که
جنود جهل و صفات شیطانی عبارت از آنهاست و شناسائیست مر صفات
عقلانی و لذات روحانی که جنود عقل عبارت از آنهاست و شکی نیست
که انسان بلکه تمام انواع حیوان از مهلکه گریزان و بملذات رو آورند پس چو

فصل پنجم

و هرکس ملتذ به الیقین نماید در طلب بر آید با قتضای فطرت و چون از مهالک نفسانی حذر نماید و بصفات عقلانی موصوف گردد و صفات آلهی بر قلب او تجلی نماید و مشهود او گردند که معنی زیادتی علم از عملست پس علم نفسانی عملرا و عمل نفسانی علم را لازم دارد که اگر علم نفسانی از عمل منفک شود و علم نباشد و مثل او کما مثل الله بقوله تعالی وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ

و در مرتبهٔ جسمانی عبارتست از تکالیف و اعمالی که عالم وقت و مخبر صادق تکلیف نماید و باو فرماید که عمل اینها معین خلاصی از مهلکات معلومه و عذاب ملذات مشهوده است و چون متعلم و مرید آنحضرت چنین علمی از مخبر صادق بیاموزد البته در صدد عمل آن بر آید که اگر عملرا ترک کند باید یا مخبر را صادق نداند یا چشم از علم خود بپوشد و بهر تقدیر علم نباشد و آنرا العلم ننامند پس صحیح است که عالم نیست مگر آنکس که فعل او موافق

فصل پنجم

علم او باشد کما نقل عن ابی عبد الله ع فی قول الله عزّ و جلّ
اِنَّما یخشی الله من عبادِه العلماء انه قال یعنی بالعلماء من
صدّق قوله فعله و من لم یصدق قوله فعله فلیس بعالم
و صحیح است بحسب ما نقل عنه ع انّ العلم مقرون الی العمل فمن علم
عمل و من عمل علم و العلم یهتف بالعمل فان اجابه
و الّا ارتحل عنه که در صدر حدیث اشاره بتلازم از طرفین فرموده و در
ذیل بارتفاع اسم علم از علم بی عمل اشاره نموده و عن امیر المؤمنین علیه السلام
اذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلکم تهتدون ان العالم
العامل بغیره کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق عن جهله
بل قد رأیت ان الحجة علیه اعظم و الحسرة ادوم علی هذا
العالم المنسلخ من علمه منها علی هذا الجاهل المتحیّر فی
جهله و کلاهما حائر بائر سماه اولاً بالعالم باعتبار
تشبهه باهل العلم و ثانیاً بالمنسلخ من العلم باعتبار
انسلاخه عن العمل و ارتفاع اسم العلم عن علمه و نقل

و نقل انه جاء رجل الی علی بن الحسین فسئله عن مسائل فاجاب ثم عاد
لیسئل عن مثلها فقال مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا تعملون
و لمّا تعملوا بما علمتم فانّ العلم اذا لم یعمل به لم یزدد
الّا کفرا و لم یزدد من الله الّا بعدا و اخبار در تلازم
علم و عمل و ارتفاع اسم علم و حکمت از علم بی عمل بسیار است و عن ابی
عبد الله علیه السلام لا یقبل الله عملا الّا بمعرفة و لا
معرفة الّا بعمل فمن عرف دلّته المعرفة علی العمل و
من لم یعمل فلا معرفة له الا انّ الایمان بعضه من بعض

فصل ششم در بیان محفوظ بودن علم در صدور سینه علماء بالله
و بودن او میراث انبیاء که تا طالب علم وارث نشود ارث نبرد بدانکه طالب
ما دامیکه در سلوک و صعود است او را متعلم و عملش را تعلّم نامند اگرچه نسبت
بما دون که جهة تعلیم داشته باشد علم و عالم نامند چنانچه حضرت موسی ع
با کمال مرتبه نبوت و عالمیت هل اتّبعک علی ان تعلّمن
ممّا علمت رشدا گفت که در حین متابعت حیثیت او را تعلیم و

اخذ را تعلم نامید آنوقت که سالک آخرت سیر و سلوک را بنسبت بخود با نتها
رساند که حیثیت صعود غیر ملحوظ و حیثیت تکمیل و التفات بما دون منظور گردد
دانائیش را مطلقا علم و او را عالم نامند چنانکه رسول خدا محمد مصطفی
در مقام درخواست علم رب زدنی علما گفت نه علمنی و این وقتی است
که انسان بکلّی از وجود بشری منسلخ گردد و بوجود الٰهی و صفات ربوبی
موجود و موصوف شود که تا بقایای وجود و صفات بشری باقی باشد
صعود و سلوک با نتها نرسیده باشد و از مقام تعلم بیرون نیامده التفات
بما ورا نشاید و اسم عالم نباید برا و اطلاق شود و موصوف شدن بصفات
الٰهی عبارتست از تحقیق یافتن آنها و عین صفات گشتن و بدانائی حق تعالی
دانا و بینا شدن بآفات نفسانی و خطرات شیطانی و طرق نجات و معالجات
امراض پنهانی و کیفیت رسانیدن هرکس از عالم کثرت و طریق آن بـ
واعمال قلبی بعالم روحانی و تحقیق یافتن بصفات الٰهی و بینائی عقلانی به
لفظ و کتابت درنیاید آنچه بنقش و عبارت درآید حکایت و صورت این
علم باشد نه عین آن پس برسوم تعلیم و تدریس اظهار و تعلیم آن میسر نیست

بلی رسوم تدریس اگر قرین تقلید و تقوی و پیروی می باشد نفس را مهیا
گرداند از برای فایض شدن این علم برا دو اگر بدون اقتدا و تقوی باشد
خصوص که با غراض و هواها باشد البته مانع شود از استعداد و قبول فیضان
علم و از مقصد دورتر و بدنیا نه دیگر تر گرداند چنانکه از علما عامه مشهود و معقول است
که هر قدر جد و اجتهادی در تحصیل علوم رسمی زیاد می نمایند بر کفر و جهل خود می افزایند
و فی الجمله استعداد و فطری که از برای قبول ولایت دارند باطل میسازند و آخر
کار که علوم رسمی خود را بکمال رسانند کمال را در نصب عداوت شیعیان دانند
بلکه نصب عداوت اهل البیت نمایند چنانکه از زمخشری در کشاف بروز یافته
بالجمله رسم تعلیم بدون خلوص نیت و صدق متابعت و تقلید استعمال خیال است
باستخدام عقل نه استعمال عقل باستخدام خیال که طریق تحصیل علوم آخرویست
و خیال خودسر پر و شیطان راهزن و فریبنده عقلست نه راهنما و یاری کننده
او و علوم و ادراکات او مانع ادراک عقلی و علوم آخرویست
مانع ادراک این حالت قال خون بخون شستن محالست و محال آنطرف که
عشق می افزود درد بو حنیفه و شافعی در نکرد زیرا که عشق در نزد

عرفا بالله عبارتست از کمال محبت بانچه در این مرتبه حاصل شود بحیثیکه کمال

اشتیاق بوصل آن آورد و خیال را از تصرف و خودرائی باز دارد و التفات

بما وراء نگذارد و آنچه مانع این اشتیاق باشد از راه بردارد کما قیل هر که را

جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طبیب جمله علتهای ما پس معلوم شد سرّ ما قال مولای و مولا المتقین امیر المؤمنین

اِنَّ العِلمَ مَخزُونٌ عِندَ اَهلِهِ وَقَد اُمِرتُم بِطَلَبِهِ مِنهُ

یعنی ابتذال در آن راهی نیست و اصحاب جدال را از آن آگاهی نه زیرا که مایه جدال

تصرف خیال بحرف و نقش آوردن باعث ابتذال است و این دو از ساحت

عزت او دور و از حضرت قدس او مغرور لذ و عن الکاظم علیه السلام

فی حدیث اَنَّه قَالَ اِذا جاءَکُم ما تَعلَمُونَ فَقُولُوا بِهِ وَاِذا

جاءَکُم ما لا تَعلَمُونَ فَها وَاَهوی بِیَدِهِ اِلی فِیهِ ثُمَّ قالَ

لَعَنَ اللهُ اَبا حَنِیفَةَ کانَ یَقُولُ قالَ عَلِیٌّ وَقُلتُ اَنا وَقالَتِ

الصَّحابَةُ وَقُلتُ قالَ الرّاوی قُلتُ اَصلَحَکَ اللهُ اَتی رَسُولُ اللهِ

النّاسَ بِما یَکتَفُونَ فِی عَهدِهِ قالَ نَعَم وَما یَحتاجُونَ اِلَیهِ اِلی یَومِ

اَلْقِیٰمَةِ فَقُلْتُ فَضَاعَ مِنْ ذٰلِكَ شَیْءٌ فَقَالَ لَا هُوَ عِنْدَ
اَهْلِهٖ وَوَرَدَ عَنْهُمْ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ فِی اَخْبَارٍ کَثِیْرَةٍ مَعَ
اخْتِلَافٍ فِی اللَّفْظِ اِنَّهُمْ عَیْبَةُ عِلْمِ اللّٰهِ وَخُزَّانُ عِلْمِهٖ پس طالب علم
باید خیال مهر خموشی برلب گذارد که از باب شدت احتیاج با نفیا و سکوت
خیال در حدیثی علم را با نصات تفسیر فرمودند و در حدیث دیگر بحلم و صمت و حیا
بعقید ارادت و تقلید منقاد سازد و نفس را باستیاری طاعات قلبی و قالبی
و صیقل ذکر و فکر از زنگ رذایل و علایق پاک نماید تا مریم دار در چشمه رحمت
رحیمی الهی غسل آورد آنگاه رسول غیبی متمثل گردد و از نفخه ربانی طفل قلب که
لطیفه انسانیت تولد یابد و چون طفل قلب متولد گشت پدر روحانی که عالم
وقت و شیخ راست بتدریج او را از شیر مادر نفس باز دارد و بغذای حکمای
خویش که علم و عیان است خورد هد که چون بمقام بلوغ رسد نسبت ملکات دکر
عالم غیبت تواند نماید و اذن تصرف در ملک و ملکوت که ملک شیخ است
باید تا هنگام ارتحال پدر اگر نسبت ولادت بی شرکت باشد تمام ملک
ورا که علم و عین و مملکت کونین است بارث مالک شود کما نطق عن علیهم

روح الله ع فیما نقل عنه لم یلج ملکوت السموات و الارض من لم
یولد مرتین چون دویم بار آدمیزاده برادپای خود بر فرق علتها نهاد و اشاره
باین ولادت دارد و آنچه نقل شده است از جناب صادق علیه السلام آنکه قال ع
ذکرت التقیة یوما عند علی ابن الحسین علیهما السلام فقال ع
والله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله ولقد آخا
رسول الله بینهما فما ظنکم بسائر الخلق ان علم الانبیاء
صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او ملک مقرب
او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال انما صار سلمان
من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذا نسبته الی العلماء
یعنی اگر نسبت اتصال روحانی و ولادت ثانوی را نمیداشت او را بعلم نسبت
نمیدادیم که تا نسبت ولادت و حیثیت ارثیت نیابد موصوف بعلم نگردد
و عن رسول الله ص سلمان منا اهل البیت و قیل شعر
کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما
و باعتبار این ولادت جناب ختمی مآب ع زید را ابنی فرمود بانکه

ولادت جسمانی او از کافر بود وجناب امیر المومنین فرزند صلبی ابی
بکر را شرافت محمد النبی بخشید با نتفاء این ولادت حق تعالی نفی نسبت از فرزند
صلبی نوح فرمود کسی گمان بد نبرد العیاذ بالله چرا که نفی را معلل ساخت
بانّه عملٌ غیرُ صالحٍ یعنی نسبت وحامی او از تو منتفی است و از جهه این ولادت
مشایخ کبار رضوان الله علیهم مرید را فرزند میخوانند وقیل فیها
هست اشارت محمد المراد گل گشاد اندر گشاد اندر گشاد صد هزاران آفرین
بر جان او بر قدوم و دور فرزندان او آن خلیفه زادگان مقبلش زاده اند
از عنصر جان و دلش گر ز بغداد و هری در از رسند بی‌مزاج آب و گل نسل
وی اند و باین وراثت اشاره دارد آنچه وارد شده است انّ العلماء ورثة
الانبیاء باین مضمون با اتفاق و اختلاف لفظ بسیار است ونقل انّ فی علیٍّ
سنة الف نبیّ من الانبیاء وانّ العلم الذی نزل مع
آدم لم یرفع وما مات عالم فذهب علمه والعلم یتوارث
وباین مضمون نیز اخبار بسیار است پس عزیز من در طلب این علم میراثی برای
واز خودرائی و خودسری بدرآی و دست ارادت بدست پیر ده و حکم

فرمان او را بر چشم و سر نه که ارث بری و علم یابی که بدون این اگر عالمی جاهلی

و اگر دیده داری بین بدار ای خویش را صافی کن از اوصاف خویش تا ببینی ذات

پاک صاف خویش بینی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا

فصل هفتم در بیان وجوب بودن این عالم در میان خلق قال الله تعالی

شانه إنما أنت منذر ولکل قوم هاد وعن أبی عبد الله

علیه السلام أنه قال رسول الله المنذر وعلی الهادی ثم

قال مخاطبا لأبی بصیر یا أبا محمد هل من هاد الیوم قال قلت

بلی جعلت فداك ما زال منکم هاد من بعد هاد حتی

دفعت إلیك فقال رحمك الله تعالی یا أبا محمد لو کانت إذا

نزلت آیة علی رجل ثم مات ذلك الرجل ماتت الآیة مات

الکتاب والسنة ولکنه حی یجری فیمن بقی کما جری فیما مضی

چون معلوم شد که غایت خلقت عالم انسان است و غایت خلقت انسان تقوی

و عبادت است و غایت تقوی ربوبیت و احاطه بر ماسوی بصفت رحمانیت است

کما قال تعالی وما خلقت الجن والإنس إلا لیعبدون و تقوی

لازم عبادتست وَیَومَ یحشرُ المُتقُونَ الی الرَّحمنِ وَفداً پس اگر این
غایت انسانرا حاصل نگردد خلقت او عبث باشد بلکه اگر در میان افراد نوع هیچ
فردی بآن موصوف نگردد خلقت عالم عبث باشد و بر حکیم بلکه بر عاقل ذیشعور
عبث روا نباشد معلوم شد که تبری از قوی ظرف نفسانی و اتصاف بصفت
رحمانی بمحض تسبیبات سبحانی بدون اراده و علم انسانی نیست بلکه عمده اسباب
علم شخص است بطرق مخوفه و طرق موصله و کیفیت بتوی جستن و سیر نمودن و اینمعنی
و مشهود است که صنایع محسوسه که موضوعات آنها محسوسات و علوم آنها
حسیاتست بدون استاد و معلم اموختن ممکن نیست پس البته علوم شرعیه
که موضوع آنها نفس انسان است که حکما و متکلمین در تحقیق آن حیران و اقوال و آرا
از نیست تجاوز دارد و در مطالب و مسائل او حیثیت ربط و اتصال بجاد ما فوق ذات
احتیاج بمعلم بیشتر خواهد بود که بی معلم ادراک دقیقه از دقایق آن ممکن نخواهد بود
پس باید عالم اینعلم در میان خلق باشد که هرگاه کسی در طلب بر آید راه نماید تا بر حکیم
عبث لازم نیاید و خبر دیگر آنکه خداوند در بدن جزوی هر انسانی که
عالم صغیر است حکمی قرار داده که عقل باشد تا هنگام اختلاط و اشتباه

قوای

قوای نفسانی و مدرکات آنها رجوع بآن حکم کنند و اختلاف را رفع نمایند
چگونه میشود که در کلیه عالم حکمی قرار ندهد که رافع اختلاف باشد و خلق را
بر طریق صواب دارد و این خلاصه احتجاج هشام بن الحکم است با عمرو بن عبید
بصری که بجناب صادق ع تحسین فرمودند و فرمودند این مکتوب است در صحف
ابراهیم و موسی وجه دیگر آنکه تکلیف خلق باعمال بدنی و قلبی با تقیید و ربط
اعمال بمعاد و کیفیت خلاصی از مهلکات و کیفیت سیر بر جاده صواب با دراک
عقلی و مدرکات وهمی مدرک نگردد پس باید بصیر الهی باشد که احاطه بر تمام مدرکات
و مخفیات هر یک از افراد انسانی داشته باشد که بخلافت رسالت از راه دعوت
قُل هٰذِهِ سَبیلی اَدعُو عَلی بَصیرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی در آید و هر یک را
بآنچه شایسته است تکلیف نماید اگر نه لازم آید تکلیف ما لا یطاق یا ارتفاع تکلیف
یا تکلیف هر یک بهرچه خواهد و اهمال از دعوت بمقصد و این دعوت بدون
بصیرت صورت نگیرد زیرا که مَنِ اتَّبَعَنی عطف است بر فاعل دعوت مقیده
به بصیرت علاوه اگر بصیرت در داعی نباشد داعی و مدعو در جهل طریق
یکسان خواهند بود و داعی باستحقاق دعوت ممتاز نخواهد

بود

بود قل هل من شرکائکم من یهدی الی الحق قل الله یهدی للحق

افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم

کیف تحکمون وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق

شیئا ان الله علیم بما یفعلون و چه دیگر آنکه هرگاه اراده مقصد حسی نمائی

که جهة آن مقصد را ندانی و راههای عدیده بجهات مختلفه باشد که از هر راهی چندین

راه جدا گردد و در ظلمت شب بسوی مقصد خواهی روی البته ترا راه نمائی باید

که راه مقصد را رفته باشد و جمیع شعب اطلاع داشته باشد تا با مشعله پیش

رود و ترا از دنباله خویش برد پس این راهی که نهان و مقصد آن غیب پنهانست

و مسافت آن بی پایان و اختلاف طرق در آن فراوانست و سالکش در ظلمات

نفس گرفتار و راهزنان شیطانی و نفسانی بسیار اند یقین مرشدی خواهد بود

بر جفایای راه اطلاع یافته باشد تا مشعله پیش رود و ترا شمعی بدست دهد که

از پی آن روانگردی و از گمگردن راه و چنگ غولان بیابانی اگر نه گرفتار غولان

شوی و سرمایه از دست دهی   هر که او بی مرشدی در راه شد

او ز غولان گمره و در چاه شد   گر چه شیری چون روی ره بی دلیل

همچو

همچو رده در ضلالی و دلیلی وجه دیگر آنکه بدون بودن این عالم
حجت خدائی بر خلق ناتمام خواهد بود زیرا که هر کس را خواهد رسید که بگوید
در طلب بر آمدم در جستجوی نیافتم و راه را ندانستم از راه ماندم و وجوه
دیگر بسیار است مستحق شرح را سنگ و کلوخ ناطقی گردد شرح با رسوخ
و در خبر متکلم شامی که بخدمت جناب صادق ع آمد بجهة مناظره با اصحاب
آنحضرت مذکور است که بعد از مناظره با جمعی از اصحاب آنجناب ع فرمودند
بشامی کلّم هذا الغلام یعنی هشام ابن الحکم فقال نعم
فقال لهشام سلنی یا غلام فی امامة هذا فغضب هشام حتی
ارتعد ثم قال یا هذا اربّک انظر لخلقه ام خلقه لانفسهم
فقال الشامی بل ربی انظر لخلقه قال ففعل بنظره لهم ماذا
قال اقام لهم حجة و دلیلا کیلا یتشتتوا و یختلفوا یتألفهم
و یقیم اودهم و یخبرهم بفرض ربهم قال فمن هو
قال رسول الله قال هشام فبعد رسول الله من قال
الکتاب والسنة قال هشام فهل نفعنا الیوم فی رفع

الاختلاف منا قال الشامی نعم قال فلما اختلفت انا
وانت وصرت الینا من الشام فی مخالفتنا ایاک قال
فسکت الشامی فقال ابو عبد الله علیه السلام
للشامی مالک لا تتکلم قال الشامی ان قلت لم نختلف
کذبت وان قلت ان الکتاب والسنة یرفعان
عنا الاختلاف ابطلت لانهما یحتملان الوجوه وان
قلت قد اختلفنا وکل منا یدعی الحق فلم ینفعنا اذا
الکتاب والسنة الا ان لی علیه هذه الحجة فقال
ابو عبد الله علیه السلام سله تجده ملیا فقال
الشامی یا هذا من انظر للخلق اربهم ام انفسهم
فقال هشام ربهم انظر لهم منهم لانفسهم فقال
الشامی وهل اقام لهم من یجمع لهم کلمتهم و
یقیم اودهم ویخبرهم بحقهم من باطلهم فقال هشام
فی وقت رسول الله صلی الله علیه وآله او الساعة قال الشامی فی وقت

رسول الله رسول الله والساعة من قال هشام هذا القاعد

الذی تشد الیه الرحال و یخبر باخبار السماء والارض وراثة عن اب و جد

قال الشامی فکیف لی ان اعلم ذلک قال هشام سله عما بدا لک قال الشامی قطعت

سؤال نمود و اسلام آورد اگر هیچ نبودی غیر این محاجه در دلالت بر

وجود عالمی که رفع اختلاف نماید و اقامه احتجاج کند این محاجه کفایت

نمودی زیرا که لفظ کتاب و اخبار محتمل وجوه بسیار و مایه اختلاف است

چنانکه از فرق اسلام مشهود است و عن العالم ان الحجة لا تقوم لله

علی خلقه الا بامام حتی یعرف و باین مضمون از معصوم بسیار

منقول است و عن احد الصادقین علیهما السلام ان الله لم یدع

الارض بغیر عالم و لو لا ذلک لم یعرف الحق من الباطل و

عن ابی عبد الله علیه السلام ما زالت الارض و لله فیها الحجة یعرف الحلال

والحرام و یدعوا الناس الی سبیل الله و عنه علیه السلام لو بقی

اثنان لکان احدهما الحجة علی صاحبه و فی بعض الاخبار

لئلا یحتج احد علی الله عز و جل انه ترکه بغیر حجة لله علیه

الجهال غد

واخبار بمضمون حركت بسيارست وعنه ع انّ العلماء ورثة
الانبياء وذلك انّ الانبياء لم يورثوا درهما ولا دينارا
وانما اورثوا احاديثا من احاديثهم فمن اخذ بشيء منها فقد
اخذ حظا وافرا فانظروا علمكم هذا عن من تاخذونه
فانّ فينا اهل البيت في كلّ خلف عدولا ينفون عنه
تحريف الغالين وانتحال المبطلين وتاويل الجاهلين وعنه
عليه السلام قال قرأت في كتاب علي عليه السلام انّ الله
لم ياخذ على الجاهل عهدا بطلب العلم حتى اخذ على العلماء
عهدا ببذل العلم للجهال لانّ العلم كان قبل الجهل
وعنه عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه
وآله انّ عند كلّ بدعة يكون من بعدي يكاد به
الايمان وليا من اهل بيتي موكلا به يذبّ عنه و
ينطق بالهام من الله ويعلن الحق وينوره ويرد كيد
الكائدين يعبّر عن الضعفاء فاعتبروا يا اولي الابصار

ونتوكلوا على الله وعنه عليه السلام قال بينا ابي
يطوف بالكعبة اذ رجل معتجر قد قيض له فقطع عليه
اسبوعه حتى ادخله الى دار جنب الصفا فارسل الي
فكنا ثلثة فقال مرحبا يا بن رسول الله صلى الله عليه
واله الى ان قال فاياك ان ينطق لسانك عند مسئلتي
بامر تضمر لي غيره ارابك انما يفعل ذلك من في قلبه
علمان يخالف احدهما صاحبه وان الله عز وجل ابى ان يكون
له علم فيه اختلاف قال هذه مسئلتي وقد فسرت طرفا
منها اخبرني عن هذا العلم الذي ليس فيه اختلاف من يعلمه
قال اما جملة العلم فعند الله تعالى واما ما لا بد للعباد منه
فعند الاوصياء قال ع ففتح الرجل عجيرته فقال هذه اردت
ولها اتيت زعمت ان علم ما لا اختلاف فيه من العلم عند
الاوصياء فكيف يعلمونه قال كما كان رسول الله
يعلمه الا انهم لا يرون ما كان رسول الله يرى لانه

كان

فصل ہفتم

کان نبیا وھم محدثون الی ان قال صدقت یا ابن رسول
اللہ سائیک بمسئلۃ صعبۃ اخبرنی عن ھذا العلم ما لہ لا
یظھر کما کان یظھر مع رسول اللہ ص قال ع فضحک ابی
وقال ابی اللہ ان یطلع علی علمہ الا ممتحنا للایمان بہ کما
قضی علی رسول اللہ ص ان یصبر علی اذی قومہ و لا
یجاھدھم الا بامرہ فکم من اکتتام قد اکتتم حتی قیل لہ
اصدع بما تومر واعرض عن المشرکین وایم اللہ ان لو
صدع قبل ذلک لکان امنا ولکنہ انما نظر فی الطاعۃ
وخاف الخلاف فلذلک کف الی ان قال فوددت الرجل اعجبا
وقال انا الیاس ما سالتک عن امرک ولی منہ جہالۃ
غیر انی احببت ان یکون ھذا الحدیث قوۃ لاصحابک و
ساخبرک بایۃ انت تعرفھا ان خاصموا بھا فلجوا قال ع
قال ابی ان شئت اخبرتک بھا قال قد شئت قال ع ان شیعتنا
ان قالوا لاھل الخلاف اما ان اللہ عزوجل یقول لرسولہ ص

فصل هفتم

انّا انزلناه فی لیلة القدر الی آخرها فهل کان رسول الله
یعلم من العلم شیئاً لا یعلمه فی تلک اللیلة او یاتیه به
جبرئیل فی غیرها فانّهم سیقولون لا فقل لهم فهل کان
لما علم بدٌّ من ان یظهر فسیقولون لا فقل لهم فهل کان
فی ما کان اظهر رسول الله ص من علم الله فیه اختلاف
فان قالوا لا فقل لهم فمن حکم بحکم الله فیه اختلاف فهل
خالف رسول الله ص فیقولون نعم فان قالوا لا فقد
نقضوا اوّل کلامهم فقل لهم ما یعلم تاویله الّا الله
والرّاسخون فی العلم فان قالوا من الرّاسخون فی العلم
فقل من لا یختلف فی علمه فان قالوا فمن هو ذاک فقل
کان رسول الله صاحب ذلک فهل بلّغ او لا فان قالوا
قد بلّغ فقل فهل مات ع والخلیفة من بعده یعلم علما
لیس فیه اختلاف فان قالوا لا فقل انّ خلیفة رسول
الله مؤیّد ولا یستخلف رسول الله الّا من یحکم بحکمه و

فصل هفتم

الّا من يكون مثله الّا النبوة وان كان رسول الله لم يستخلف في علمه احداً فقد ضيع من في اصلاب الرجال ممن يكون بعده فان قالوا لك فان علم رسول الله كان من القرآن فقل حم والكتاب المبين انا انزلناه في ليلة مباركة انا كنا منذرين فان قالوا لا يرسل الله تعالى الّا الى نبي فقل هذا الامر الحكيم الذي يفرق فيه هو من الملائكة والروح الذي تنزل من سماء الى سماء او من سماء الى الارض واهل الارض احوج الخلق الى ذلك فقل لهم بد من سيد يتحاكمون اليه فان قالوا فان الخليفة هو حكمهم فقل الله ولي الذين آمنوا الى قوله خالدون لعمري ما في الارض ولا في السماء ولي لله تعالى الّا وهو مؤيد ومن ايد لم يخط وما في الارض عدو لله تعالى الّا وهو مخذول ومن خذل لم يصب كما ان الامر لا بد من تنزيله من السماء يحكم به اهل الارض كذلك لا بد من والٍ فان

قالوا لا نعرف هذا فقل لهم قولوا ما احببتم ابى الله بعد محمد ص
أن يترك العباد ولا حجة عليهم قال ابو عبد الله ثم وقف
فقال ههنا يا ابن رسول الله باب غامض أرأيت ان قالوا
حجة الله القرآن قال ع اذن اقول لهم ان القرآن ليس بناطق يأمر
وينهى ولكن للقرآن اهل يأمرون وينهون واقول قد عرضت
لبعض اهل الارض مصيبة ما هي في السنة والحكم الذي
ليس فيه اختلاف وليست في القرآن ابى الله لعلمه بتلك الفتنة
أن تظهر في الارض وليس في حكمه راد لها ومفرج عن اهلها
الى ان قال نعم في القرآن جمل الحدود وتفسيرها عند الحكم
فقال ابى الله ان يصيب عبدا بمصيبة ليس في ارضه من حكمه
قاض بالصواب في تلك المصيبة انتهى وقد نقلنا من الحديث
الذى هو الحجة البالغة على المنحرفين عن الحجة موضع الحاجة
بطولها لان في كل جزء منها دليلا على المطلوب وشفاء
لغيظ القلوب والحمد لله على الهداية فصل هشتم

فصل هشتم

در بیان وجوب طلب علم از صاحبان علم و مذمت طلب از غیر اهل علم
چه از رجال و چه از کتب ایشان قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون و قال جل الاؤه فلینظر الانسان الی طعامه
و عن ابی جعفر انه قال علمه الذی یاخذ عن من یاخذ
بدانکه انسان که مستحق مرکبست از ظاهر بشری و باطن جنانی بقای اول بقوت
حیوان و حیوة ثانی بغذای انسانست اول بفضلات نبات و حیوان
غذا خورد و ثانی از شهد علم و عیان غذا یابد تن که از دنیاست هر غذائی
او را نسازد و از هر وجهی تحصیلش مباح نباشد بلکه غذای مناسب باید
که از وجه مباح تحصیل نماید روح که از عقبی است در نهایت لطف و صفاست
و بالجمله امراض پنهانی مبتلااست البته بصیر ناقد و طبیب حاذق میخواهد که
غذای موافق دهد و علاج نیک نماید که اگر بخود سری و خود رائی برائی یا
از غیر طبیب بینائی اخذ نمائی بزودی هلاک گردی که امراض نفسانی در
نهایت خفا و علاج آنها موقوف بر تفحه شیخ عقده کشا است فمن عمل
برایه واصاب الحق فقد اخطا و من اخذ من غیر اهله

فصل هشتم

دخل فی باب ضلالته وان الرجل اذا لم یستغن بفقهه
المأخوذ من اهله احتاج الیهم واذا احتاج الیهم ادخلوه
فی باب ضلالتهم وهو لا یعلم وعن ابی جعفر علیه السلام
فی جواب من قال ان من عندنا من یزعمون ان قول الله تعالی
جل فاسئلوا اهل الذکر ان هم الیهود والنصاری
قال اذن یدعونکم الی دینهم لان الآخذ لا یاخذ من
المأخوذ منه الا ما هو موصوف به آینه مقابل هر صورت که داری
آنصورترا نمایش دهد پس طالب علم باید عالمی طلب نماید که دقیقه از وجود
بر او مخفی نباشد و از راه باطن سر تا بن او را سیر تواند که اوست عالم بالله شیخ
راه و کاملی که در غیاب و حضور تار و پود وجود از برای او مشهود است کما قیل
کاملان از دور نامت بشنوند تا بقعر تار و پودت در روند بلکه پیش از
زادن تو سالها دیده باشندت بچندین حالها پس چون بخدمت این
عالم رسید و سر او را در وجود خود فهمید بکلی از سر خودسری برخیزد و از
بوالهوسی و بوالعجبی کناره گیرد و از روی عجز و نیاز بعروة الوثقای

فصل هشتم

ارادت آویزد و ملازمت صحبت ورا برما سوی گزیند که محادثة العالم علی المزابل خیر من محادثة الجاهل علی الزرابی و عن ابی جعفر علیه السلام مع کمال علمه انه قال لمجلس اجلسه الی من اثق به اوثق فی نفسی من عمل سنة و عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله و نیست مگر کسیکه آینه سراپا نمای حق شده باشد که منطق و منطق خدا و فعل او بی شائبه هوا باشد که عالم مذکور است بعد از آنکه طالب بفیض ارادت فایز گردید چنانکه در حدیث سید سجاد گذشت باید بتوسط آینه قلب را در غیاب و حضور مقابل باطن شیخ بدارد تا بقوه تکمیل در وجود او سیر نماید و از راه ظاهر و باطن آنچه شایسته حال او بیند تلقین فرماید و آفات و نقص او را بکمال و جهلش را بعلم و اعوجاجش را باستقامت مبدل سازد که معنی جباریت حقیقت تا وصف جباریت را از مظهر شیخ در وجود خود مشاهده نماید که اول العلم معرفة الجبار پس

فصل هشتم

بتدریج سایر صفات فعلیه که غفاریت و رزاقیت و خلاقیت و غیرها
باشد مشهود گردد آنگاه صفات ذاتیه در آئینه جمال شیخ معاینه بیند که بغیر
این باب معرفة الله باسماء و صفات محال آید کما ورد بنا عرف الله
وبکم عرف الله علی سبیل الحصر چون تمام صفات بعین الیقین
مشهود گردد آغاز تحقق نماید و بصفات فعلیه و ذاتیه موصوف گردد که
کرده او کرده خدا و علم او علم خدا باشد که آخر العلم تفویض الامر
الیه سواء رجع الضمیر الی العالم ام الی الله تعالی و عن ابی عبد الله
علیه السلام فی حدیث ان الله عز و جل فوض الی سلیمان
بن داود فقال هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر
حساب و فوض الی نبیه ص فقال ما آتیکم الرسول فخذوه
و ما نهیکم عنه فانتهوا فما فوض الی رسول الله فقد فوضه الینا
آنکس که در طلب علم ازین باب انحراف ورزد و از غیر اهل علم علم طلبد یا از
محض کتب و دفاتر خواهد تحصیل نماید در ضلالت جهل ماند و بر جهل خود افزاید
لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی

فصل هشتم

الاتیان من غیر الباب و اتوا البیوت من ابوابها وعن
النبی ص انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد المدینة
فلیدخل من الباب وعن ابی عبد الله فی صحیحة الشابو
فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه وفی الحدیث السابق و
من اخذ العلم من اهله وعمل بعلمه نجا وعن ابی جعفر علیه السلام
ان الذی یعلم العلم منکم له اجر مثل اجر المتعلم وله الفضل
علیه فتعلموا العلم من حملة العلم وعن امیر المؤمنین علیه السلام
ان الناس آلوا بعد رسول الله ص الی ثلثة آلوا الی عالم
علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و
جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته
الدنیا وفتن غیره ومتعلم من عالم علی سبیل هدی من
الله ونجاة ثم هلک من ادعی وخاب من افتری

بدانکه بنی آدم در عالم دو نوعند نوعیکه اهتمام آنها بتعمیر صورت و اصلاح
دنیا است با اعراض و غفلت از عقبی و انطایفه دو صنفند یک صنف آنهند

فصل هشتم

که در صورت و معنی و ظاهر و باطن اهتمام آنها بتعمیر دنیا و صلاح
نظام و تدبیر معاش است که سلاطین و حکام و اعوان آنها و عمال ارض از صاحبان
صنایع و غیر ایشان باشند و اینفرقه اگرچه توانند در شغل خود طالب علم باشند
و از زمرهٔ متعلمین معدود ولکن اگر خالی از طلب باشند داخل همهٔ حیوان و خلقت
آنها بجهه انتفاع انسان است اِنْ هُمْ اِلَّا کَالاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ
که داخل در مذکورین نشدند و از اینجهة در حدیث اسقاط فرمودند و صنف
دیگر آن طایفه اند که در کردار نسناس و ارچون اخیار آیند و در رفتار و گفتار
بهترین ابرار نمایند که ضعفاء ناس آنها را از علماء پندارند و پیشوای
خویش شمارند و در واقع بدترین خلق خدا اند که اضلال خلق نمایند و بقطع
طریق طالبین بر آیند کما قال هٰؤُلَاءِ قُطَّاعُ طَرِیقِ عِبَادِیَ الْمُرِیدِینَ
وفی حدیث اخر لَوْ تَرَکُوهُمْ لَجَالُوا حَتّٰی وَجَدُونَا
و اینفرقه از باب نهایت شقاوت مذکور و در حدیث شریف آنجناب برا
منظور گردیدند زیراکه مصایبی که بر ائمهٔ هدی سلام الله علیهم وارد
آمد عمدهٔ اسباب حسد اینفرقه بود نوع دویم که باعراض از دنیا معروف

فصل هشتم

و باهتمام داشتن بعقبی موصوفند و صنفند صنفی که سیر مقامات انسانی
نموده مالک علم میراثی شده اند و پنهانی و تصرف در ماسوی باقیه از روی
متابعت جناب خاتم ص بخلاف خلیفه اعظم دعوت و هدایت نمایند و
ایشانرا اسماء بسیار و اوصاف بیرون از حد اعتبار است خدارا کما الیق
بالبشر ایشان شناسند و ایشانرا چنانکه ایشانند خدا شناسند و ایشانند مخصوص
بعلم که بر سبیل حصر فرمودند نحن العلماء وشیعتنا المتعلمون که هرچه
از غیر اخذ شود باطل و جهل باشد اگرچه حق نماید و آنچه ایشان فرمایند حق
باشد اگرچه باطل نماید چنانکه در قصه حضرت خضر و موسی علیهما السلام
مذکور است و چنانچه نقل شده است از جناب صادق ع حین سئل عن
رجلین من اصحابهم بینهما منازعة فی دین او میراث فتحاکما
الی السلطان او القضاة ایحل ذلک قال ع من تحاکم الیهم
بحق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت وما یحکم له فانما
یاخذ سحتا وان کان حقا ثابتا له لانه اخذ بحکم الطاغوت
وقد امر الله ان یکفر به قال الله تعالی یریدون ان یتحاکموا

فصل هشتم

الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به وعن ابی جعفر علیه السلام لیس عند احد من الناس حق ولا صواب ولا احد من الناس یقضی بقضاء حق الا ما خرج منا اهل البیت وعنه علیه السلام فی حدیث آخر لیس احد عند علم الا شیء خرج من عند امیر المؤمنین علیه السلام فلیذهب الناس حیث شاؤا فوالله لیس الامر الا ههنا مشیرا الی بیته

وباین مضمون باختلاف لفظ اخبار بسیار است . . . .

پس عالم کسی خواهد بود که از اهل البیت شده باشد وبتحدیث وتکلیم ملکی موصوف گشته باشد ان فی امتی مکلمین محدثین که اگر از اهل البیت نباشد واذن واجازه ایشان نیابد عالم نباشد اگر بادعای علم برآید ضلالت جبل راسخ در ین اضلال نماید وتقلید وتعلم از او نشاید وصنف دویم آنانند که در طلب وتعلم برآیند وایشانرا متعلم نامند وباعتباری قبل از شروع در تعلم واز ادب واقتدا بعالم مذکور متعلم گویند کما فی الخبر اغد عالما

فصل هشتم

اُو مُتَعَلِّمًا اَوْ اُحِبَّ اَهْلَ الْعِلْمِ وَلَا تَكُنْ رَابِعًا فَتَهْلِكَ بِبُغْضِهِمْ

و باید دانسته شود که خلقت عالم و ارسال رسل و انزال کتب از برای
وجود این طایفه است که تجافی ورزیده اند از دنیا چرب و شیرین او و فریفته
نشده و اتباع امر حق خود قرار داده اند و ما بقی را اعتنائی نیست مگر از
برای تعمیر دنیا و زیست این طایفه کما فی الخبر النَّاسُ ثَلٰثَةٌ
عَالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ غُثَاءٌ که سوای این دو فرقه را بغثا که خاشاک و کف
روی سیلابست تعبیر فرموده اند که هیچ منفعت در آن متصور نیست سوای سوختن
و در حدیث دیگر بهمج تعبیر نموده اند و در حدیث دیگر بسواقط پس عزیز من
اگر خود را خواهی که در عداد ایشان آئی باید از خودسری بدر آئی و از خود
بینی کناره گیری و خود را بر دامن عالم وقت آویزی و از او طلب علم نمائی
تا مورد عنایات الٰهی شوی و از علم و دانائی بهره یابی یقین دان که تا بدوران
انقیاد و تقلید بمحض نقوش محموله که از دفاتر محفوظه و از امثال خود ماخوذ است
متقید باشی از علم و عرفان که شیوه اهل ایقان است بهره نیابی هرچند مدت
عمر در عبادت و تعلم بسر بری قَالَ الْفَاضِلُ الْبَارِعُ الْعَلَّامَةُ

فصل هشتم

الحلی شکر الله مساعیه فی اول تجرید بعدما اکثر
من الآیات والاخبار فی مدح العلم واهله ومدح
طالبیه ولکل علم اسرار لا یطلع علیها من الکتب
فیجب اخذ من العلماء ولهذا قال علیه السلام خذ
العلم من افواه الرجال ونهی عن الاخذ ممن اخذ علمه
من الدفاتر فقال لا یغرنکم الصحفیون ونعم ما قیل فی المطایبه
بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد وقال الآخر
عاشقانرا شد مدرس حسن دوست دفتر و درس و سبقشان روی اوست
خامشند و نعره تکرارشان میرسد تا عرش و تخت یارشان درسشان
آشوب و چرخ و ولوله نی زیادات و باب و سلسله سلسله این قوم جعد
مشکبار مسئله دورست اما دور یار علوم صوری که بدون تقلید و
متابعت و اجازه عالم وقت باشد خصوص وقتی که عجب و خودبینی آورد
که خود را عالم شمارد و عقل ناقص را مستقل داند و از اهل علم سرکشی نماید
حجاب کلی گردد و حکما چنین علمی را جهل مرکب و داء العیا نامیده اند

فصل هشتم

که اطبای نفوس از علاج او دست کشیده اند و بخذلان الٰهی مخذولش
ساخته اند قائلین اعملوا ما شئتم و اعملوا فسیری الله عملکم
و رسوله و المؤمنون و بحکم نمتعهم قلیلا اسباب استدراج را از برای او مهیا
سازند فتحنا علیهم ابواب کل شیء اما تمتعات دنیوی و حصول لذات و
مرادات صوری را از جاه و مال و خدم و حشم احسان خدائی دانسته
فریفته و مشعوف آن گردد حتی اذا فرحوا بما عندهم اخذهم
الله بغتة آنوقت داند که از او کاری نه آید کسی توهم نکند که باید علوم
شرعیرا که عقاید دینی و فرایض قلبی و سنن نبوی ص باشد ترک کرد
العیاذ بالله زیرا که علم نیست مگر همین چنانکه گذشت باید اینعلم را از نا
اهل طلب نکرد و الا باید طالب علم تمام اهتمامش بتحصیل علوم شرعیه
باشد و دقیقه از نوامیس شرع انور را فرو گذاشت نکند بلکه مهما امکن
از شبهات و مکروهات پرهیز نماید و بقدر وسع مستحبات و آداب را
مراقب باشد تا از فیوضات طریق بهره ور گردد و اگر چنین باشد
چون طایفه قلندریه بورطه مهلکه حلول و اباحه و وحدت وجود و اتحاد

وغ

وغیر اینها از عقاید فاسده مبتلا گردد زیرا که این طایفه بدون تحصیل
عقاید دینیه و علوم شرعیه آغاز سلوک نمایند و بچندین مرحله از راه دور شوند
و باعث بدنامی اینها و بی میلی طالبین و راهزنی طریقه ابرار گردند
مدعی سلوک بسیارند لکن سالک راه حق بسیار کمست و راه دان کمتر
از آنست راهرو بسیار دیدم در جهان لیک یک رهرو ندیدم
راه دان چون طالب ره شوی تدبیر دریاب نخست صحبت پیر
پیری که اصول را بداند پیری که فروع را نماند پیری که نباشدش
کرامت پیری که بیابد استقامت **فصل نهم** فی

وُجُوبِ الاِئتمامِ بِاِمامٍ حَقٍّ منصُوبٍ مِنَ اللهِ لِهِدایَةِ
الخَلقِ بِلا واسِطَةٍ کَالاَنبیاءِ اَو بِواسِطَةٍ کَالاَوصِیاءِ وَ
نُوّابِهِم الَّذینَ یُعَبَّرُ عَنهُم بِالعُلَماءِ وَیَنتَهی سِلسِلَةُ النَّصِّ
عَلی اِمامَتِهِم اِلَی الاَنبیاءِ وَفی حُرمَةِ الوُقُوفِ عَنهُ
اَوِ الاِئتمامِ بِغَیرِهِ سَواءٌ ادَّعی اِمامَتَهُ مِنَ اللهِ اَو
کانَ اِماماً مِنَ النّاسِ و از این ایتمام بحسب اعتبارات

وصل نهم

بتولی و اقتدا و متابعت و اطاعت و ارادت و تقلید و غیرها

تعبیر شود و عبارتست از مجموع اینها پیروی و قبول تصرفست از مکمل و قت که در حدیث

سید سجاد علیه السلام التابع للعلماء و القابل عن الحکماء تعبیر شده بود

قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قال الله تعالی

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و عن

محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام انه قال کل من دان الله

بعبادة یجهد فیها نفسه و لا امام له من الله فسعیه غیر

مقبول و هو ضال متحیر و الله شانئ لاعماله و مثله کمثل

شاة ضلت عن راعیها و قطیعها فهجمت ذاهبة و جائیة

یومها فلما جنها اللیل بصرت بقطیع من غیر راعیها فحنت

الیها و اغترت بها فباتت معها فی ربضها فلما ان ساق

الراعی قطیعه انکرت راعیها و قطیعها فبصرت بغنم مع راعیها

فحنت الیها و اغترت بها فصاح بها الراعی الحقی براعیک و

قطیعک فهجمت ذعرة متحیرة نادة لا راعی لها یرشدها الی

فهجمت متحیرة تطلب راعیها و قطیعها

فانک تائهة متحیرة عن راعیک و قطیعک

مرعيها او يردها فبينا هي كذلك اذ اغتنم الذئب
ضيعتها فاكلها وكذلك والله يا محمد من اصبح من
هذه الامة لا امام له من الله عز وجل ظاهراً عادلاً
اصبح ضالاً تائهاً وان مات على هذه الحال مات ميتة
كفر ونفاق واعلم يا محمد ان ائمة الجور لمعزولون عن دين الله
قد ضلوا فاعمالهم التي يعملونها كرماد اشتدت به الريح
في يوم عاصف لا يقدرون مما كسبوا على شيء ذلك
هو الضلال البعيد بدانکه انسان بلکه جمیع ذرات جهان تعلق وارتباط
آنها بغیر در هستیست نه اینکه ذات آنها غیر تعلق باشد و تعلق از جمله اعراض ذاتیه باشد بلکه
ربط و تعلق عین وجود آنهاست و وجود آنها عین ذات آنهاست زیرا که در حکمت
نظری به برهان و در حکمت ذوقی بذوق و وجدان مبین و محقق شده که متحقق بالذات
و متاصل در تحقق وجود است و ماهیات که ما به الامتیاز وجودات اند و تعینات
تعبیر کنند اعتباری محض اند و متحقق بالعرض که از انحاء وجودات و تنزلات
آنها انتزاع میشود و امکان در ماهیات عبارتست از تساوی نسبت وجود

فصل نهم

وعدم با آنها و در وجودات امکانی باینمعنی منیت زیرا که لازم آید سلب شئی از

نفس بلکه امکان در وجودات امکانی عبارتست از ربط و معلولیت آنها و این ربط

و معلولیت زاید بر ذات آنها نمیتواند باشد و الا لازم آید یا وجوب بالذات

یا جواز سلب شئی از نفس و اول خلاف فرض و ثانی محالست و چون معلولیت قوام

ذات معلول است پس حیثیت فاعلیت باید در قوام ذات معلول باشد چرا که

علیت و معلولیت متضایفند و لازم تضایف تکافؤ در وجود است ذهنا و خارجا

باینمعنی که در تحقق هر یک در خارج تحقق دیگری لازم باشد و از ادراک هر یک

ادراک دیگری لازم آید و مشاهده هر یک در مشاهده دیگری باشد اگرنه تکافؤ

نخواهد بود و این لازم دارد که حیثیت علیت در قوام معلول داخل باشد زیرا

که حیثیت معلولیت عین قوام معلول است و حیثیت علیت باید در قوام حیثیت

معلولیت باشد تا تکافؤ در مشاهده صادق آید پس حیثیت علیت باید در قوام

معلول باشد و از اینجهة حکما محققین و عرفا کملین بر این رفته اند که علیت تشأن

و ظهور علتست کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ و چون غرض از خلقت انسان است که هفتاد

هزار حجاب ظلمانی را که عبارت از تعینات و اعتبارات وجود است و هفتاد

فصل نهم

هزار حجاب نورانی را که عبارت از مراتب وجودات و وسایط مین او
و مبدء اوست از میانه بردارد تا ذات او که تعلق صرف و حیثیت معلولیت
محضه است بحجاب مشهود او گردد و خود را ربط محض و تعلق صرف یابد تا حیثیت
علیت در این مشاهده مشهود او گردد چنانچه حکایت فرمود حق تعالی از جناب ختمی
مآب صلعم در لیلهٔ معراج بقوله دَنیٰ فَتَدَلّٰی یعنی وسایط را چنان برداشت که تدلی
صرف گردید و بحجاب تعین و وسایط خود را دید و چون آنحضرت را تدلی صرف
شود که اعتبارات و وسایط هیچ او را باقی نبود و بغایت خلقت رجوع نمود
لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ فرمود هر وقت که حجب از روی ذات انسان برخیزد
که خود را تعلق صرف بیند حجب از سایر وجودات امکانی نیز مرتفع گردد
صورت خود را شکستی سوختی صورت کل را شکست آموختی و در تمام وجودات
حیثیت علیت بحجاب مشهود گردد ولذا قال ع مَا رَاَیْتُ شَیْئًا اِلَّا
وَرَاَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ اَوْ قَبْلَهُ اَوْ بَعْدَهُ یعنی در اشیا بجز ذات آنها که تعلق محض و حیثیت
معلولیت است مشهود من نگردد زیرا که تعینات و وسایط که حجاب باشد
منظور من نگردد یعنی لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا و مشاهده این

فصل نهم

حیثیت بدون مشاهده حق تعم باسم قیومیت محال آید پس از جهة قیومیت
که مقدمست حقرا قبل از آن شیئ مشاهده نمایم و از حیثیت مرآتیت حقرا در آن شیئ
مشاهده کنم و چون حجب و اعتبارات هیچ نماند بلکه اعتبار معلولیت نیز مرتفع
گردد قیامت از برای این شخص قیام نماید و حضرت اسرافیل بسبب با و نفخه اماته
دمد و غیر حقتعم هیچ نیابد و ندای لِمَنِ الْمُلْكُ و جواب لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
از حق شنود و معاینه بیند که یکی هست و هیچ نیست جز او وَحْدَهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
کَمَا حَکَی اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْ مَقَامِ نَبِیِّهِ الْخَتْمِی بِقَوْلِهِ وَنُفِخَ فِی الصُّوْرِ
فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلٰی آخِرِ الْآیَة پس محمد صد قیامت بود نقد
زانکه حل شد در فنایش حل و عقد زاده ثانی است احمد در جهان صد قیامت
بود او اندر عیان ز و قیامت را همی پرسیده اند کای قیامت تا قیامت راه چند
بازبان حال میگفتی بسی که ز محشر حشر را پرسد کسی و چون معرفت بغیر از ظهور حیثیت
علیت محالست لِامْتِنَاعِ الْاِکْتِنَاهِ بِمَقَامِ الْغَیْبِ و معرفت علیت بدون
مشاهده حیثیت معلولیت که حقیقت ذات انسانست ممتنع بود موقوف
فرمود بر معرفت ذات شخص فقال مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِاَنَّهُ تَعَلُّقٌ
(معرفت حقتعالی را)

فصل نهم

صِرفِ وَرَبطِ مَحض عَرَفَ رَبَّهُ لکن رفع حجب و تحصیل این معرفت محض
اقتضای فطرت تعلق و ربط را بعلت نیز نگردد زیرا که وجود انسان چون بصفت
اراده و اختیار ظهور نماید از جهة تعلق ذاتی مقتضی گردد که بحسب اراده نیز
تعلق یابد چنانچه مشهود است که هر ذی شعوری بمقصودی و مرادی بسته است
که کمال خود را در تحصیل آن دانسته پس هرگاه موافق ذات بمبدء تعلق گیرد رفع
حجب و وسایط تواند نماید و دولت وصال او را بسر آید و هرگاه اراده
بخلاف مقتضای ذات بغیر مبدء تعلق گیرد از سیر بسوی مبدء که فِطرَتَ اللهِ
الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها است منصرف گردد و بر حجب افزاید و آخر کار بهلاکت انجامد
و این است معنی کُلُّ مَولُودٍ یُولَدُ عَلَی الفِطرَةِ یعنی هر طفلی بر فطرت وجود امکانی که تعلق
داشتن بمبدء است تولد می یابد اگر قرین معین فطرت و مربی محرک بسوی مبدء
داشته باشد بحسب اراده نیز تعلق بمبدء گیرد و اگر قرین مخالف و مربی صارف
داشته باشد بحسب اراده مخالف فطرت و منصرف از حرکت بسوی مبدء میگردد
کما قال حَتّی اَبَواهُمَا اللَّذانِ یُهَوِّدانِهِ وَیُنَصِّرانِهِ و تعلق اراده در بدو سلوک
بمبدء بلا واسطه محال است زیرا که طالب بچندین هزار حجاب گرفتار و حق تعالی شانه

منزه

فصل نهم

منزه از تعین و اعتبارات و مناسبت شرط ارادت و ادراکست کما قیل
رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شرطست این عقل کردی عقل را
بینی کمال عشق کردی عشق را بینی جمال پس باید کسی باشد که بظاهر بشریت با
سالک مناسبت داشته باشد کما قال اِنْ نَحْنُ اِلَّا بَشَرٌ اَمْثَالُکُمْ وَلَوْ
جَعَلْنَاهُ مَلَکًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَیْهِمْ مَا یَلْبِسُوْنَ و بباطن ولایت مضمون
اَجْعَلُکَ مِثْلِی مظهر الوهیت گشته اوصاف ربوبیت را بظاهر بشریت سرایت
داده باشد کما قال صلعم مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ و کما قال مَنْ یُذَکِّرُ
کُمُ اللّٰهُ رُؤْیَتُهٗ طالب حق با او ارادت نماید و خود را تسلیم تصرفات او دارد و هر چه
امر فرماید در پی امتثال برآید تا بتدریج از تعینات بشریت تجاوز نماید و
بباطن ولایت اتصال یابد و ذات خود را بمرآت احدیت اغیار صرف تعلق بیند
و حیثیت علیت را در خود یابد و داند که مطلوب در او مکمون بوده و او خارج
پنداشته از غیر طلب میکرده ای نامهٔ نامی الٰهی که توئی وی آینهٔ جمال شاهی
که توئی بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد بغیر تعلق

ارادت

فصل نهم

ارادت باین مراد طالب حق را معرفت محال و بدون این تسلیم و طاعت خلاصی از مهلکات ممتنع باشد اگر بجذبهٔ حقتعالی کسی خلاص شود نادر باشد و کلام در سالک مرید است نه مجذوب مضطر و از اینجهة که اراده طور ظهور نفس است و مراد مناسب نفس خواهد و حکمت الهی مقتضی اختلاف نفوس است تا خراب آباد دنیا معمور ماند اشخاص در ارادت مختلف گشته هر کس مراد مناسب حال خود طالب شده است جمعیکه کمال را حیات صورتی دانسته در پی تکمیل قوای حیوانی و تحصیل هوای نفسانی برآمدند و ارادهٔ آنها تعلق باسباب دنیا گرفت با اعراض یا غفلت از عقبی بعضی چون بهایم بمآکل و مناکح گرفتار و بعضی چون سباع در آزردن و بستن و طایفه چون شیطان به تسخیر عباد و تبسط در بلاد و تفرعن و استکبار گرفتار این چند روزه دنیا را محل قرار قرار داده اند کما ذمهم بقوله تعالی رَضُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا و این فرقه در واقع از برای خدمت اهل الله خلقت شده اند زیرا که زیست در دنیا بدون اسباب معاش ممکن نیست و حصول آنها بدون عمارت دنیا میسر نی و عمارت دنیا بدست اینطایفه است که... الدُّنْيَا خَرَابٌ وَأَخْرَبُ مِنْهَا قَلْبُ مَنْ يَعْمُرُهَا جمعیکه

فصل نهم

فی الجمله از خواب غفلت بیدار و تعلق اراده آنها طبق تعلق ذات بمبدء قرار یافته

بعضی بر ظاهر عبادات که از علماء اعلام بایشان رسیده توقف نموده اند

وصول بمبدء را موقوف بر محض اعمال شرعیه بدون حیثیت ارادت و اقتداء

دانسته از سیر و تقلید و سلوک طریقتی باز مانده اند کشف حجب و لقا را کار را

در قیامت و بعد از مرگ پنداشته از مجاهده و طلب مشاهده دست کشیده اند

وقیل فی المطایبات وعده وصل تو هر کس که بفردا انداخت دارم امید که زهر و

بفردا نرسد لکن اینطایفه اگر با خلوص نیت باشند امید نجات دارند لکن کمال هر حوصلت

مگر آنرا که رحمت الهی دریابد و به جذبة من جذبات الرحمن خیر من

عبادة الثقلین وقال بعض المطایبین الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین

بجنت میگریزد از درت یارب شعورش بین سیر اینطایفه از دایره خیال تجاوز

ندارد و نور تجرد نیابد سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

اینطایفه مانند عباد و زهاد عامه که دست از پیروی امام کشیده و مشقت زیاد

در صیام و قیام بر خود قرار داده اند و بعضی فریفته حکمت صوری و ما قالوا

ان العلم یکفی گشته دست از عمل کشیده اند که صورت حکمت مایه نجات

فصل نهم

بلکه کمال او خواهد بود و بعضی که دانشمند و فهمیده‌اند که عبادت بی‌دلیل مایه هلاکت
است کما قال ع لو انّ عبداً عبد الله دهره قائماً لیله صائماً
نهاره و لم یکن له ولایة ولیّ امره و فی حدیث سبعین خریفاً
تحت المیزاب و لم یکن له ولایة علی بن ابی طالب ع اکبّه الله
فی النار او لم ینفعه شعر گرچه شیری چون روی ره بی‌دلیل همچو روبه در ضلالی و ذلیل
هین مپر الا که با پرهای شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ
و جمعیکه دانشمند که بدون اتمام و تقلید از عبادت ثمره و از علم و معرفت بهره نیست چون در طلب
عالم و امام بر آیند بعضی بحرب زبانی من عندیین و بعضی با طیل غلندریه و متصوفه
از راه مانند و سنت بدست گیر و باین منبران عالم وقت و پیشوای خویش را بجوی
و آنرا که باین محک تمام و عیار ریاضی بوالهوسی و بلعجبی را کناره نه و دست بیعت
و متابعت بدست او ده تا به برکت اطاعت و انقیاد او که فی الحقیقه طاعت
رسول ص و طاعت خدا است از چنگ راهزنان ابی‌بابی و از مهاوی
طبع که درکات جحیم است خلاص شوی زیرا که مقصود از خلقت تو این اطاعت
و اقتدا است بلکه میگوییم که ارسال رسل و انزال کتب و ختمت انبیاء

ومشقت

فصل نهم

و مشقت اولیاء از برای ارادت و اقتداست چنانچه در فرق بین دعوت نبی و دعوت
ولایتی بیاید انشاء الله و از اینجهة بود که تمامی انبیاء عمده وصیت آنها
مر امت را امر باطاعت بود کما حکی الله تعالی عن کثیر فی
کتابه بقوله یا قوم اتقوا الله و اطیعون که از جهة دعوت نبوتی امر بتقوی مینمودند
و از جهة دعوت ولایتی امر باطاعت میفرمودند و کمال دین منوط بنصب
امیر المومنین علیه السلام گردید کما قال تعالی الیوم اکملت لکم دینکم
و انتفاء فایده تبلیغ را مرتب بر ترک وصایت نمود فی قوله ان لم تفعل
فما بلغت رسالته و محبت خود را در ارادت و انقیاد فرمود فی قوله
فاتبعونی یحببکم الله و طاعت و انقیاد امام را طاعت خود نامید من یطع الرسول
فقد اطاع الله و از آیات و اخبار بسیار استنباط میشود که محض قبول احکام
رسالت اسلام است نه ایمان ایمان قبول ولایت و انقیاد و ارادت است
مر امام بحق را قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا بقبول الولایة و
الانقیاد و الارادة للامام و لکن قولوا اسلمنا بقبول
الرسالة و الدخول تحت احکام النبوة و لما یدخل الایمان

و الارادة للامام الزمان

فصل نهم

وقبول احکامِ الطریقة فی قلوبکم واخبار بسیار بر اینید لالت دارد که جزاء
اخروی وثواب بر ایمان مرتب میشود نه بر اسلام که تسلیم احکام رسالت
باشد دخول در ظاهر شریعت بدون قبول ولایت واحکام طریقت زیاده
از حفظ خون ومال وعرض وجریان حدود واحکام مواریث ومناکحات +
منفعت نمی بخشد کما روی عن ابی عبد الله ع اِنَّ الاسلام یحقن به
الدمُ ویؤدّی بهِ الامانة ویستحل بهِ الفروج والثواب علی
الایمانِ پس آنچه توشهٔ آخرت تواند باشد وباشخص باقی ماند وکرمادٍ
اشتدت بهِ الریح ازدست نرود ولایت واتمام وارادت است که بدون این
مردن چون مردن کفار خواهد بود اگرچه باظاهر اسلام باشد کما نقل عن
الفضل بن یسار انه قال ابتدانا ابو عبد اللهِ ع یوماً وقال
قال رسول الله صلعم من مات ولیس له امام فمیتته میتة
جاهلیةٍ فقلت قال ذلک رسول اللهِ صلعم فقال ای واللهِ
قد قال قلت فکل من مات ولیس له امام فمیتته میتة
جاهلیةٍ فقال نعم وفی حدیث آخر قال السائل قلت جاهلیة جهلاً او جاهلیة

لایعرف امامه قال صلعم جاهلیة کفر ونفاق و ضلال

دیمضمون

فصل نهم

و بمضمون‌ها. اختلاف یسیری در لفظ اخبار بسیار در کتب معتبره نقلشده است

و عن ابی عبد الله علیه السلام من دان الله بغیر سماع عن صادق الزمه

الله البتة الی العناء و من ادعی سماعا من غیر الباب الذی

فتحه الله فهو مشرک و ذلک الباب المأمون علی سر الله

المخزون و صدق علی التحقیق نزد ارباب لغت مطابق بودن قول است

با واقع یا با واقع و اعتقاد هر دو نه با اعتقاد تنها چنانکه بعضی گفته اند پس

صادق کسی باشد که در قول و علم او احتمال عدم مطابقه نرود که اگر احتمال برود

او را صادق نتوان گفت زیرا که معلوم نخواهد بود که گفته او مطابق است تا صادق

باشد یا غیر مطابق تا کاذب باشد بلی او را کاذب نیز نگویند بلکه محتمل الامرین خواهد

بود و نزد اصحاب علم صدق استقامت یافتن در کردار و گفتار و احوال است

که بکلی بر جاده مستقیمه انسانی جاری و از اعوجاج بهیمی و سبعی و شیطانی بیرون

آمده باشد و این معنی منحصر است بحضرت امیر المؤمنین ع و کسانیکه هم شان و مظهر

اوصاف آنجناب باشند که کرده آنها کرده آنحضرت باشد و از اینجهت اقتصار

بر ذکر آنجناب و ایما بحصر در آنحضرت فرمود و عن ابی یعفور

فصل نہم

قال قلت لابی عبد اللہ انی اخالط الناس فیکثر
عجبی من اقوام لا یتولونکم ویتولون فلانا وفلانا لھم
امانة وصدق ووفاء وقوم یتولونکم لیس لھم
تلک الامانة ولا الوفاء والصدق قال فاستوی
ابو عبد اللہ جالسا فاقبل علی کالغضبان ثم قال لا
دین لمن دان اللہ بولایة امام جائر لیس من اللہ و لا
عتب علی من دان اللہ بولایة امام عادل من اللہ قلت
لا دین لاولئک ولا عتب علی ھؤلاء قال نعم لا دین
لاولئک ولا عتب علی ھؤلاء ثم قال ؑ الم تسمع لقول
اللہ عز وجل اللہ ولی الذین امنوا یخرجھم من الظلمات
الی النور یعنی من ظلمات الذنوب الی نور التوبة و
المغفرة لولایتھم کل امام عادل من اللہ وقال و
الذین کفروا اولیاؤھم الطاغوت یخرجونھم من
النور الی الظلمات انما عنی بذلک انھم کانوا علی نور الاسلام

فصل سیم

فلما ان تولوا کل امام جائر لیس من الله خرجوا بولایتهم من نور الاسلام
الی ظلمات الکفر فاوجب الله لهم النار مع الکفار و عن ابی عبد الله ع
قال ان الله لا یستحیی ان یعذب امة دانت بامام لیس من الله وان کانت فی اعمالها
برة تقیة وان الله لیستحیی ان یعذب امة دانت بامام من الله وان کانت

فی اعمالها ظالمة مسیئة

و باین مضمون بسیار از مصادر عصمت صدور یافته حب علی حسنة لا
یضر معها سیئة وحب علی جنة وحب علی وقایة والسیئة
فی هذا الدین خیر من الحسنة فی غیرها و عمل قلیل با
معرفت امام مقبول است و عمل کثیر بدون معرفت مردود است الی غیر ذلک من
الاخبار و بالجمله این مسئله که بی اهتمام و ارادت بودن با امام و تقلید غیر
بصیر مجاز از من سبق داشتن مایه هلاک است از ضروریات مذهب شیعه
بوده است چنانچه از تتبع اخبار و سیر و تواریخ و محاجات شیعه با عامه
معلوم میشود و عن محمد بن مسلم قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
اصلحک الله بلغنا شکواک فلو اعلمتنا من فقال ان علیا
کان عالما والعلم یتوارث فلا یهلک عالم الا بقی

فصل نهم

بعد من يعلم مثل علمه او ما شاء الله قلت افيسع الناس
اذا مات العالم الا يعرف الذى بعده فقال ع اما اهل
هذه البلدة فلا يعنى المدينه واما غيرها من البلدان فبقدر
مسيرهم ان الله يقول وما كان المؤمنون لينفروا كافة
فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا فى الدين و
لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم قلت ارايت من مات
فى ذلك فقال هو بمنزلة من خرج من بيته مهاجرا الى الله
و رسوله قال قلت فاذا قدموا فباى شئ يعرفون
صاحبها قال يعطى السكينه والوقار والهيبه

و امثال این خبر بسیار است که دلالت دارد بر مسلم بودن مسئله وجوب
ایتمام و عدم جواز بقاء بر ارادت و تقلید میت بلکه آنرا که شان تقلید نیست
مادام الحیوة باید خالی از ارادت و تمسک زدن بدامان عالم نباشند
و مسئله تقلید میت بدواً یا استدامةً که فقها رضوان الله علیهم عنوان نموده اند
و محل اختلاف شده است تحقیق در آن مثبت که تقلید میت نه بدواً جایز است

فصل پنجم

ونه استعداد آنکه چه میت امام باشد وچه نایب امام چنانچه از اخبار
واشارات آیات مستفاد میشود زیرا که حکم عقل ونقل متظاهر ومتظافرند
برانیکه تقلید وارادت عبارت از مراتب ثلثه سلوکست که ملازمت علما
ومتابعت حلما وقبول تصرف حکما باشد وظاهر است که از برای ناقصین
هیچیک نسبت بمیت متصور نیست وعن ابی جعفر علیه السلام انه
قال ان الروح والراحة والفلج والعون والنجاح والبرکة
والکرامة والمغفرة والمعافاة والیسر والبشری و
الرضوان والقرب والنصر والتمکن والرجاء والمحبة
من الله عز وجل لمن تولی علیا وائتم به وبرء من عدوه وسلم
لفضله والاوصیاء من بعده حقا علی ان ادخلهم فی شفاعتی و
حق علی ربی تبارک ان یستجیب لی فیهم فانهم اتباعی ومن تبعنی فانه منی
بدانکه چون انسان در مقام بلوغ وتکلیف واقع است مابین ادراک حیوانی
وشهوات نفسانی وشیطانی ومابین دانش انسانی ومشاهدات عقلانی
وشهوات حیوانی وادراکات حسی در بدو امر بر دانش انسانی غالبست کما قیل

فصل ششم

دید بر دانش بود غالب فرا زآن سبب دنیا بچربد عامه را کاین جهان را همی

بینند عین وآنجهان را همی دانند دین پس بدون ایتمام و ارادت و بیشتن ان

با مام حق یعنی صاحب ولایت مطلقه و اوصیای آنحضرت که منتهی میشود

سلسله اجازه و وسایط آنها بآنحضرت نجاة و خلاصی از مدرکات حیوانی

که سلاسل و ابواب دوزخ را سبب اند متعذر و حصول کمالات انسانی و

لوازم آنها که اوصاف مذکوره در خبر است متعسر خواهد بود و آنرا که دولت

ایتمام و ارادت دست دهد بدستیاری امام خلاصی و نجاة و تمامی کمالات

و لوازم آنها سهل الحصول گردد و لذا قال علیه السلام لا کمال الا لمن تولی علیا علی طریق

الاختصاص و الاستحقاق یعنی لاحظ لغیره سواء ائتم بامام الباطل او لم یأتم

باحد و عن الصادق ع من لم یکن له قرین مرشد استمکن عدوه من عنقه و قال امیر المؤمنین

رحم الله امرء اسمع الحکمة فوعی واخذ بحجزة هاد فنجی و عن الباقر ع لا دین لمن لا شیخ له

بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق نجاة خواهی

از اوصیای آنجناب که اقطاب و مشایخ طریقند دوری مجوی و از علمای

اعلام که سلسلهٔ اجازه ایشان بآنحضرت منتهی است کناره مگیر کما قال تعالی و ابتغوا

الیه

الیه الوسیلة از سرفرازان عزت سرکش از چنین خوش محرمان دم درکش سر مدز داز سرفراز تاج ده کوز پای الکشاید صد گره باکه گویم در همه ده زنده کو سوی آب زندگی پوینده کو

فصل دهم

در بیان مناقب امام بدانکه امام را نمیشناسند مگر خدا و رسول امام و نایب امام را که تعبیر شود بشیعه و مومن ممتحن نمی شناسند مگر امام و نایب امام و آنچه از اوصاف خلفاء الله از صدر آدم الی انقراض العالم بر زبانها و گوشها جاری و ساری شده و میشود نیست مگر از هزار هزار یکحرف بلکه نصف حرفی کما فی الخبر سئل الصادق علیه السلام حدیث رواه فلان ان النبی صم حدث علیا بالف باب یوم توفی رسول الله صم کل باب یفتح الف باب فذاک الف الف باب فقال علیه السلام لقد کان ذلک قیل جعلت فداک فظهر ذلک لشیعتکم وموالیکم فقال باب او بابان قیل جعلت فداک فما یروی من فضلکم من الف الف باب الا باب او بابان فقال وما عسیتم ان ترووا من فضلنا الا الفا غیر معطوفة یعنی نصف حرفی

لان الالف تكتب فى رسم الخط الكوفى معطوفا مثل ـا

واختار الالف لانه ابسط الحروف فلنقتصر على ما وصف

به نفسه قائلين سبحانك عن وصف الواصفين لا نحصى

ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك فنقول قال عبد العزيز

بن مسلم كنا مع الرضا عليه السلام بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم

الجمعة فى بدو مقدمنا فادار وا امر الامامة وذكروا كثرة

اختلاف الناس فيها فدخلت على سيدى واعلمته خوض

الناس فيه فتبسم ع ثم قال يا عبد العزيز جهل القوم وخدعوا

عن آرائهم ان الله عزوجل لم يقبض نبيه صلى الله عليه وآله

حتى اكمل له الدين وانزل عليه القرآن فيه تبيان كل شيء

بين فيه الحلال والحرام والحدود والاحكام وجميع ما

يحتاج اليه الناس الى ان قال ع وانزل فى حجة الوداع وهى

آخر عمره اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى و

رضيت لكم الاسلام دينا وامر الامامة من تمام الدين ولم

فصل دهم

يمض ع حتى بين للامة معالم دينهم واوضح لهم سبيلهم و
تركهم على قصد سبيل الحق واقام لهم عليا عليه السلام علما
واماما وما ترك شيئا يحتاج اليه الامة الا بينه فمن زعم
ان الله عز وجل لم يكمل دينه فقد رد كتاب الله ومن رد كتاب
الله فهو كافر هل يعرفون قدر الامامة ومحلها من الامة
فيجوز فيها اختيارهم ان الامامة اجل قدرا واعظم
شانا واعلى مكانا وامنع جانبا وابعد غورا من ان يبلغها
الناس بعقولهم او ينالوها بآرائهم او يقيموا اماما
باختيارهم ان الامامة خص الله بها ابرهيم ع بعد النبوة
والخلة مرتبة ثالثة وفضيلة شرفه بها واشاد بها ذكره
فقال اني جاعلك للناس اماما فقال الخليل سرورا بها
ومن ذريتي قال الله تعالى لا ينال عهدي الظالمين
فابطلت هذه الآية امامة كل ظالم الى يوم القيمة و
صارت في الصفوة ثم اكرمه الله تعالى بان جعلها

فصل دهم

فی ذریته اهل الصفوة والطهارة فقال و وهبنا له
اسحق و یعقوب نافلة و کلاً جعلنا هم صالحین و جعلنا
هم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام
الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین فلم تزل فی
ذریته یرثها بعض عن بعض قرناً فقرناً حتی ورثها الله تعالی
النبی ص فقال ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه و
هذا النبی والذین امنوا والله ولی المؤمنین فکانت له
خاصة فقلدها علیاً بامر الله عزوجل علی رسم ما فرض الله
فصارت فی ذریته الاصفیاء الذین اتیهم الله العلم والایمان
فهی فی ولد علی خاصة الی یوم القیمة اذ لا نبی بعد محمد ص
فمن این یختار هؤلاء الجهال ان الامامة هی منزلة الانبیاء
و ارث الاوصیاء ان الامامة خلافة الله و خلافة الرسول ص
و مقام امیر المؤمنین ع و میراث الحسن و الحسین ع ان الامامة
اس الاسلام النامی و فرعه السامی بالامام تمام الصلوة

وصل دهم

والزکوة والصیام والحج والجهاد و توفیر الفیء والصدقات
وامضاء الحدود والاحکام ومنع الثغور والاطراف الامام
یحل حلال الله و یحرم حرام الله و یقیم حدود الله و یذب عن
دین الله ویدعو الی سبیل ربه بالحکمة والموعظة الحسنة و
الحجة البالغة الامام کالشمس الطالعة المجللة بنورها
العالم وهی فی الافق بحیث لاتنالها الایدی والابصار
الامام البدر المنیر والسراج الزاهر والنور الساطع و
النجم الهادی فی غیاهب الدجی واجواز البلدان والقفار
ولجج البحار الامام الماء العذب علی الظما والدال علی
الهدی والمنجی من الردی الامام النار علی البقاع الحار
لمن اصطلی به والدلیل فی المهالک من فارقه فهالک
الامام السحاب الماطر والغیث الهاطل والشمس المضیئة والسماء
الظلیلة والارض البسیطة والعین الغزیرة والغدیر و
الروضة الامام الانیس الرفیق والوالد الشفیق والاخ

فصل دهم

الشفیق والأم البرة بالولد الصغیر و مفزع العباد في الداهیة النآئبة والامام امین الله في خلقه و حجته علی عباده وخلیفته في بلاده والداعي الی الله والذاب عن حرم الله الامام المطهر من الذنوب و المبرئ عن العیوب المخصوص بالعلم الموسوم بالحلم نظام الدین و عز المسلمین وغیظ المنافقین وبوار الکافرین الأمام واحد دهره لا یدانیه احد ولا یعادله عالم ولا یوجد منه بدل ولا مثل و لا نظیر مخصوص بالفضل کله من غیر طلب منه له ولا اکتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب فمن ذا الذي یبلغ معرفة الأمام او یمکنه اختیاره هیهات هیهات ضلت العقول وتاهت الحلوم وحارت الألباب و خسئت العیون وتصاغرت العظمآء وتحیرت الحکمآء وتقاصرت الحلمآء وحصرت الخطبآء وجهلت الالبآء

وکلت

فصل دهم

وَكَلَّتِ الشُّعَرَآءُ وَعَجَزَتِ الْاُدَبَآءُ وَعَيِيَتِ الْبُلَغَآءُ عَنْ وَصْفِ
شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ اَوْفَضِيْلَةٍ مِنْ فَضَآئِلِهِ وَاَقَرَّتْ بِالْعَجْزِ وَالتَّقْصِيْرِ
وَكَيْفَ يُوْصَفُ بِكُلِّهِ اَوْيُنْعَتُ بِكُنْهِهِ اَوْيُفْهَمُ شَيْءٌ مِنْ اَمْرِهِ
اَوْيُوْجَدُ مَنْ يَقُوْمُ مَقَامَهُ وَيُغْنِيْ غِنَآئَهُ لَاكَيْفَ وَهُوَ النَّجْمُ
مِنْ يَدِ الْمُتَنَاوِلِيْنَ وَوَصْفِ الْوَاصِفِيْنَ فَاَيْنَ الْاِخْتِيَارُ مِنْ
هٰذَا وَاَيْنَ الْعُقُوْلُ عَنْ هٰذَا وَاَيْنَ يُوْجَدُ مِثْلُ هٰذَا اَيَظُنُّوْنَ
اَنَّ ذٰلِكَ يُوْجَدُ فِيْ غَيْرِ اٰلِ مُحَمَّدٍ ص كَذَبَتْهُمْ وَاللهِ اَنْفُسُهُمْ وَ
مَنَّتْهُمُ الْاَبَاطِيْلُ فَارْتَقَوْا مُرْتَقًى صَعْبًا وَحَضِيْضًا تَزِلُّ عَنْهُ اِلَى
الْحَضِيْضِ اَقْدَامُهُمْ رَامُوْا اِقَامَةَ الْاِمَامِ بِعُقُوْلٍ حَآئِرَةٍ بَآئِرَةٍ
نَاقِصَةٍ وَاٰرَآءٍ مُضِلَّةٍ فَلَمْ يَزْدَادُوْا مِنْهُ اِلَّا بُعْدًا اِلٰى اَنْ قَالَ ع
فَكَيْفَ لَهُمْ بِاخْتِيَارِ الْاِمَامِ وَالْاِمَامُ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ وَدَاعٍ لَا
يَنْكُلُ مَعْدِنُ الْقُدْسِ وَالطَّهَارَةِ وَالنُّسُكِ وَالزَّهَادَةِ وَالْعِلْمِ وَ
الْعِبَادَةِ مَخْصُوْصٌ بِدَعْوَةِ الرَّسُوْلِ ص وَنَسْلِ الْمُطَهَّرَةِ الْبَتُوْلِ اِلٰى
اَنْ قَالَ نَامِي الْعِلْمِ كَامِلُ الْحِلْمِ مُضْطَلِعٌ بِالْاِمَامَةِ عَالِمٌ بِالسِّيَاسَةِ

فصل دهم

مفروض الطاعة قائم بامر الله عز و جل ناصح لعباد الله حافظ
لدين الله ان الانبياء و الائمة يوفقهم الله و يؤتيهم من مخزون علمه
و حكمه ما لا يؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق علم اهل زمانهم
الى ان قال ان العبد اذا اختاره الله لامور عباده شرح صدره
لذلك و اودع قلبه ينابيع الحكمة و الهمه العلم الهاما فلم
يعي بعده بجواب و لا يحير فيه عن الصواب فهو معصوم مؤيد
موفق مسدد قد امن من الخطايا و الزلل و العثار يخصه الله
بذلك ليكون حجة على عباده و شاهده على خلقه الى ان قال هل
يقدرون على مثل هذا فيختارونه او يكون مختارهم بهذه الصفة
فيقدمونه تعدوا و بيت الله الحق و نبذوا كتاب الله وراء ظهورهم

چون مرتبهٔ امامت که بولایت و خلافت تعبیر شود حقیقت آن که ولایت مطلقه
و خلافت کبری است فوق مرتبهٔ امکان و تحت مقام وجوب بود و از درک
مدرک امکانی خارج بود در ذکر محامد بر صفات جلال که تنزیه صرف و سلب
محض‌اند و بعض اضافات اقتصار فرمود و از اینجهه بود که ملائکه در خلافت

فصل دهم

حضرت آدم ع زبان اتجعل فیها من یفسد فیها گشودند و بعد از ظهور
اعتراف بعجز و قصور نمودند و باید معلوم شود که ولایت مطلقه که روح نبوت
و رسالت مطلقه است در هیچیک از انبیا و اولیا ظهور نیافته سوای پیغمبر ما محمد
مصطفی ص و اوصیاء خاصهٔ آنجناب و از اینجهة بود که هیچیک شرافت خاتمیت
نیافتند و از مرتبهٔ تابعیت تجاوز نکردند که تمام انبیاء و اولیا در تحت لوای
محمدی ص و از جملهٔ شیعیان علوی ع خواهند بود کما قال تعالی وَاِنَّ مِنْ
شِیعَتِهِ لَاِبْرٰهِیمَ و چون در پیغمبری ما و اوصیای خاصهٔ آنجناب ولایت مطلقه
و خلافت کبری ظهور یافت خلعت خاتمیت گرفتند و چون ظهور نبوت و رسالت
در جناب ختمی مآب ص غالب بود بخاتم الانبیاء و الرسل ملقب گردید و چون
در اوصیای آن حضرت شان ولایت بود بخاتم الولایه موسوم گردیدند و
از جهة نبوت مطلقه است که شریعت محمدی ص تا ابد ماند و باختلاف اوقات
و مصالح اشخاص نسخ و اندراس در آنراه نیابد و ظهور ولایت مطلقه بعد از
جناب رسول ص در دوازده نفر مخصوص بود که آخر ایشان قائم ایشانست
عجل الله فرجه که بحسب ظاهر هیکل بشری آنجناب محسوس نیست و از نظرهای

خلق

فصل دهم

خلق بجهة قصور و ظلمانی بودن آنها غایب است چنانچه خواجه طوسی علیه الرحمه
فرموده وجوده لطف و غیبته منا و انجاب منتظر امر الهی است که لامحاله
باید ظاهر گردد حتی لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک
الیوم حتی یظهر لیملأ الارض عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا
لکن بحکم ادله سابقه صاحبان امت مقیده که نواب و خلفاء صاحبان امامت
مطلقه اند و چون انبیاء و اولیاء سلف در تبعیت و تشیع ایشان تمامت
یافته اند چنانچه در زمان ظهور مهیا کل بشری ایشان در اطراف عالم خلق را دعوت
مینمودند باید در زمان غیبت نیز در میان خلق باشند و بدعوت خاصه
ولایتی خلق را دعوت نمایند تا حجت تمام و دعوت انجام گیرد اگر نه لازم آید
که دعوت ولایتی در ظاهر چون دعوت نبوتی انقراض پذیرد و آیات داله
بر وجوب هدایت و دعوت و انقیاد و اطاعت باطل گردد مثل فذکر
فان الذکری تنفع المؤمنین و یا ایها الرسول بلغ و ادع الی
سبیل ربک و شد فاتبعونی یحببکم الله و من یطع الرسول فقد
اطاع الله و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و غیر

فصل دهم

ذلک من الآیات الدالة علی وجوب الدعوة والهدایة والتسلیم والاطاعة

با اینکه نیست آیه و کلمه از قرآن مگر اینکه مصداق او در عالم باقی خواهد بود الی یوم القیم

کما قال تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه

و اینمسئله اتفاقی جمیع ملل و مذاهب است سوای زنادقه بلکه فطری تمام نفوس است

نزاع در حکم نیست غایة الامر نزاع موضوع خواهد بود که هر یک داعی را بنحوی

بیان نموده اند پس میگوئیم که داعی الهی چه بنحو نبوت و رسالت باشد و چه بنحو

امامت و نیابت باید مناط دعوت که بصیرت و بینائی است بمدعو الیه و مدعو منه

دارا باشد نهایت امر اینکه در صاحبان ولایت مطلقه بنحو اصالت و در صاحبان

نیابت بنحو ظلیت و تبعیت خواهد بود و بعبارة اخری چون دعوت الهی معالجات

امراض نفسانیه است باید داعی الهی هر کس باشد چون طبیب صوری بینائی بامراض

نفسانی و معالجات روحانی و ادویه جات اعمال شرعی و قلبی داشته باشد

تا هر کس را مناسب مرض و حال دهد دوای مناسب و غذای موافق معالجه

فرماید کما قال تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن

اتبعنی یعنی دعوت تابعین من چون من از روی بصیرت خواهد بود

و کما

فصل دهم

وَكَمَا لَا يَسْتَخْلِفُ رَسُولُ اللهِ إِلَّا مَنْ كَانَ مِثْلَهُ إِلَّا النُّبُوَّةَ كَمَا فِي الْخَبَرِ كَذَا لَا يَسْتَخْلِفُ الْإِمَامُ إِلَّا مَنْ كَانَ مِثْلَهُ إِلَّا الْإِمَامَةَ الْكُلِّيَّةَ .... وچنانچه

معرفت امامت ونصب امام بعقول ناقصه وآراء كاسده ممكن نيست معرفت نيابت ونصب نايب نيز ممكن نيست پس ميزان معرفت امام ونايب امام جز نص سابق واجازه صاحب اجازه نتواند بود ودر ميانه علماء اماميه در اينخلاف نبوده وهريك از فقهاء وسلاسل عرفا سلسلهٔ اجازه وشجرهٔ مشايخ اجازه ايشان منضبط ومتصل بمعصوم بوده وتا اينزمانها برقرار است ودر خبر از معصوم وارداست هَلْ يَعْرِفُ الْآخِرُ إِلَّا بِالْأَوَّلِ وآنچه عامه بآن متمسكند درباره خليفه اول باعتراف بافضيلت على ابن ابيطالب ؑ وتصريح جناب پيغمبر در غدير خم كه اجماع وحسن سياست ملكى باشد دلالت بر خلافت الهى وامامت بهيچوجه ندارد زيراكه اجماع تمام امت باتفاق محقق نيست لِتَخَلُّفِ جَمْعٍ مِنَ الصَّحَابَةِ عَنْهُ وَرَدِّهِمْ عَلَيْهِ وَتَوْبِيخِهِمْ عَلَى فِعْلِهِ وحسن سياسته ملكى دلالت بر بينائى وتصرف روحانى كه ميزان امامت ونيابت است ندارد وكرامات وخوارق عادات كه عوام

فصل دهم

بآن مغرور میشوند دلالت بر کمال قوهٔ علمی ندارد و امامت بدون کمال قوهٔ

علمی متصور نیست و مکاشفات صوریه نیز زیاده از صفای خیال و اتصال بعالم

مثال دلالت ندارد و اما سر اتصال بروح قدسی باید که شان روحست نه

اتصال بعالم مثال که شان خیال است و کمال اقتدار در علوم صوری که مایهٔ

خیالیت نه عقل روحی و امامت بکمال عقل

فریبندگی نا چنا یانست دلیل کمال عقل روحی است نه عقل خیالی اگرچه خالی

از کمال عقل خیالی نتواند بود با اینکه مؤمن و کافر در هر یک شراکت دارند

و معلومست که آنچه در کافر یافت شود دلیل خلافت آلهی نخواهد بود بلکه میتواند

که صاحب اجازه صاحب کرامت نباشد و غیر صاحب اجازه با کرامت

باشد چنانچه نقلشده است از حبیب عجمی و گذشتن او از آب و ماندن مرشد او

بر کنار شط و چنانچه از شیخ ابو الفضل و شیخ ابو سعید نقلشده است که آندو

بزرگوار در مسئله با یکدیگر صحبت میداشتند تا رسید بجائی که هر دو باز ماندند

ناگاه دیدند که سقف خانه شکافته شد و لقمان سرخسی چون مرغی فرو آمده

مشکل هر دو را جواب کرده باز پرید شیخ ابو الفضل گفت یا با سعید مرتبهٔ اینمرد را

می بینی در آن درگاه اما اقتدار نشاید بلکه جاری شدن کرامات بر دست

فصل دهم

بعضی که قوهٔ ضبط خود ندارند موجب استدراج و هلاکت گردد چنانچه
شیخ شبستری علیه الرحمه فرموده رها کن ترّهات و شطح و طامات خیال تو به
و اسباب کرامات کرامات تو اندر حق پرستی است جز آن کبر و ریا و عجب و
هستی است در اینره هرچه نه از باب فقر است همه اسباب استدراج و مکر است
ز ابلیس لعین بی شهادت شود صادر هزاران خرق عادت کرامات تو
گر از خود نمائیست تو فرعونی و آن دعوی خدائیست همه روی تو در خلقست زنهار
مکن خود را باین علت گرفتار پس بمحض علم صوری نتوان مغرور شد چه بسیاری
با مهارت در علوم صوری از علم اخروی محروم ماندند کما قیل علمهای اهل تن
شد پوزبند تا نگیرند شیر زان علم بلند زاهد ششصد هزاران ساله را
پوزبندی ساخت آن کوساله را و نه بمحض کرامت و کشف خیالی که حیض الرجال
نامند لِاَنّ اَصحابَ الکَرامَاتِ مَحجُوبُونَ باید فریفته نشد زیرا که با عمل شیطانی
کشف صوری و خرق عادت بر دست انسانی جاری گردد ای بسا ابلیس
آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست بسیاری بر زبان حرف
درویشان و بدستیاری شیطان خود را امام زمان نمایند و از در دعوی د

فصل دهم

وفریبند کی درآیند و طالبان حق را راهزنی نمایند حرف درویشان بدزدیده بسی
تا گمان آید که هست او خود کسی پس طالب باید هر جا نشانی یابد بمضمون
سَارِعُوا اِلٰی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ در پی آن نشان شتابد و بحکم فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرَاتِ
بر همگنان سبقت نماید و چون صاحب نشان را منصوص و منصوب یابد و خود را
از تصرف آن متاثر بیند بلوازم خدمت او قیام نماید که شیخ و پیشوای او همان است
چنانکه بزرگان فرموده اند که طالب باید بخدمت مشایخ رود و خود را در خدمت
ایشان امتحان نماید از خدمت هر یک که خود را متاثر یابد و انسلاخ از دار فانی
فی الجمله و تذکر دار باقی در خود دید انتظار نبرد و یقین داند که شیخ او همان است و
از شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه عکس این حکایت شده است که آن بزرگوار طالب ابرار
در خدمت خود می نشاند و اسماء حق تعالی را برو القا میداشت بهر اسمی که او را
متاثر میافت آن اسم را تلقین میفرمود و اگر بهیچیک از اسماء متاثر نمی شد
امر بکسب دکان و بازار میفرمود که تو شایسته آن نیی **فصل یازدهم** در بیان آداب
رسیدن بخدمت علماء اعلام و مشایخ عظام علیهم السلام و آداب حضور
و غیاب بدانکه صاحبان ولایت کلیه که پیغمبر ما محمد مصطفی صلعم و ائمه اثنی عشر باشند

فصل یازدهم

در مقام قرب الهی بمرتبه رسیده اند که از تعینات امکانی و وسایط و
تمامی حجب تجاوز کرده اند و بمقام تدلی صرف که حقیقت محمدیست رسیده اند که
موجود بوجود الله و موصوف بصفات الله بلکه عین صفات الله گردیده اند و
انبیای سلف و اولیای سلف و خلف بکمال قرب ایشان ثابت است که در مقام تولای
آن بزرگواران استقامت یافته باشند علی قدم اتباعهم که از صفات امکانی خود
خالی و بصفات آن بزرگواران که صفات حقست موصوف گشته باشند که گفته و
کرده ایشان و احاطه و تصرف ایشان در ماسوی گفته و کرده و احاطه و تصرف
آن پیشوایان باشد و چنان در نور مقدس ایشان فانی شده باشند که همه نور ایشان
نماید کما فی الخبر نحن من الله کالشعاع من الشمس و شیعتنا منا کالضیاء
من الشعاع که کرده ایشان کرده ماست و تعظیم ایشان تعظیم ماست و اهانت و
اذیت ایشان اهانت و اذیت ماست و رد و قبول ایشان رد و قبول ماست ا
هر کس هرچه خواهند بی انتظار سبب بخشند و از هر کس هرچه خواهند بی سبب
گیرند پس طالب و مرید در جمله احوال باید این لطیفه را منظور دارد و چون
اراده حضور نماید چنین داند که بخدمت پادشاه مقتدری میرود که بخشش

فصل یازدهم

او بمرتبه امیدوار باشد که بیک آن دو عالم را بی سبب ببخشد و از سطوت
او چنان خائف باشد که در کمال خدمت و طاعت بانواع عقوبات معاقب سازد
کہ اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطٰنِ کَانَ ضَعِیْفًا و خیال را مشغول صورت شیخ دارد که
اگر او را بجمال شیخ مشغول نسازد بهرزه روی بغفلت اندازد و بخیالات فاسد
و تبعیت شیطان مشغول کردد چنانچه کذشت و چون بدر خانه رسد آواز
نزند و مهما امکن در نکوبد بلکه انتظار برد و چون وارد حضور کردد در کمال عجز و
فروتنی که شیوهٔ نیازمندست داخل شود و دیده و دل از جمله اغیار بپوشاند
و جناب شیخ را بتحیت مخصوص سازد و مهما امکن مواجهه نشیند و اگر میسر نشد
البته پشت سر نشیند اگر جذبهٔ عنایت او را در رباید و در دل خود عجز و مذلت
یابد صورت بر خاک مذلت گذارد و بشکرانه این نعمت سجده که نهایت پستی
و کمال قربتست بجای آورد و اگر در دل خود این نعمت نیابد بتکلف و تقلید بر
خاک نه افتد که بوی نفاق دهد و در مجلس بغیر ملتفت نشود و از غیر جمال شیخ
نظر پوشیده دارد و با غیر نحوی نکند و سخن نکوید و بد و نیک غیر را ذکر نکند
مگر وقتی که مسئول شود و در جواب اختصار مرعی دارد و صدا بلند نکند و سؤال

فصل یازدهم

زیاد نکند منتظر افاضهٔ ظاهری و باطنی باشد که آنچه ترا بآن حاجت باشد
از راه ظاهر و باطن اظهار دارند کما عن علیٍ علیه السلم ولکن بر شیخ
عَلَیکَ مَا بَطَعِ مِنّی اگر حاجت مقتضی سؤال شد زیاده از قدر حاجت در مسئلت
نکوشد و دل را از حضور شیخ بیرون نبرد بلکه آئینه دار پیوسته مقابل دل شیخ
دارد تا صورت کمالات شیخ در او عکس اندازد دل نگهدارید ای بی‌حاصلان
در حضور حضرت صاحبدلان پیش اهل تن ادب بر ظاهر است که خدا زیشان
نهان و ساتر است پیش اهل دل ادب بر باطن است زانکه دلشان بر سرایر
فاطن است چون در خود احاطه و قدرت بیند بورطه عُجب و غرور گرفتار
نگردد و بخودبینی و خودنمائی تصرف ننماید که عکس کمالات شیخ باشد که بر دل
او زند و تصرف بدون اذن در مال و ملک شیخ حرام باشد باندک عجبی بالک
تصرفی از او باز گیرند باید چون خازن سلطان امین و حافظ باشد و خود را مالک
نداند اگر با وجود عُجب و خودبینی و تصرف بدون اذن از او باز نگیرند یقین
داند که اسباب استدراج باشد و بزودی هلاک گردد و در پی علاج برآید بر
آنکه خود را از ورطهٔ غرور و ناز بتکلف بمقام عجز و نیاز کشاند و بتوبه و استغفار

نماید

فصل یازدهم

نماید و نفس را بملامت و مذلت اندازد و بهیچ وجه ملتفت احاطه و قدرت
نگردد که هرچه در اینراه شماتت دهند گرسنمانی به آزانت دهند و پیوسته
به تریاق همت شیخ دفع این زهر طلبد و چون شیخ سخن گوید گوش فرا دهد و پی بمقصود
برد که سخن بزرگان بر اِیّاکَ اَعْنِی وَ اسْمَعِی یا جارتی است اگر غیر را عتاب فرمایند
سر وجود خود نماید اگر سبب عتاب را در خود یابد بیقین داند که عتاب او باشد
بزودی تدارک علاج نماید و اگر افسانه و حکایت کنند معنی افسانه را در خود جوید
که از کمال ستاریت دراقف هیچکس را بصراحت بر فضیحت و مطلع نسازند بلکه
بتعریض و کنایه دلالت فرمایند اَلْکِنَایَةُ اَبْلَغُ مِنَ التَّصْرِیحِ خوشتر آن باشد که سر
دلبران گفته آید در حدیث دیگران گفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در
ضمن حکایت گوش دار و خورده بین و مقام شناس باشد در مقامی که نشستن را
نباید طول دهد زیاده نشیند که ملال آرد و چون بیرون رود پشت بجانب شیخ
نگرداند و در غیاب و حضور زبان سر و ستر را از اعتراض بر گفت و فعل شیخ
ببندد که آنچه او کند بتحدیث ملک و الهام دل کند و حکمتش را خود بر تو ظاهر
سازد کما قال فَاِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلَا تَسْئَلْنِی عَنْ شَیْءٍ حَتّٰی اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْرًا

فصل یازدهم

واگر سبقت کند و تسرع در مسئلت نماید بجواب هذا فراق بینی وبینك

مبتلا گردد زیرا که اگر شیخ منصوب از جانب خدا باشد یقین داند که آنچه

او کند و گوید موافق شرع ومخالف هوا باشد اگرچه در نظر او مخالف نماید چنانکه

جمله افعال حضرت خضرع در نظر حضرت موسیٰ با کمال مرتبه نبوت مخالف نمود

با انکه بامر الهی بود و باید با خلق بشفقت و موافقت معاشرت نماید و داند که

تمام صنع حق‌اند وحیثیت صانعیت قوام جمله مصنوعات است ومعاندت با مصنوع

معاندت باصنع بلکه با صانعست بنای کار در معاشرت بر صدق وامانت گذارد

وچنین داند که اگر با کافری خیانت کند با خدا کرده وچشم از بد خلق بپوشد واگر عیب

در خلق وخلقت کسی بیند ستار شود وبرفق در مقام نصیحت بر آید واز آن عیب باز دارد

وخود مخالفت شرع را روا ندارد بلکه مهما امکن آداب وسنن را بجای آورد واز

مکروهات وشبهات احتراز نماید وبدی خلق را ببدی مکافات ننماید بلکه غیظ خود

پنهان دارد واز همه کس عفو کند بلکه در عوض احسان نماید والکاظمین

الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین وادفع بالتی هی

احسن السیئة وبا همه کس احسان کند واز احدی احسان نجوید با همه انصاف دهد

وانصاف

فصل یازدهم

و انصاف نخواهد دلجوی و دستگیر باشد و نیکیرا در عوض مکافات بهتر نماید
خودخواه نباشد بلکه خودرا دشمن و دشمنرا دوست شمارد که اگر بداند بدی دشمن
عین احسانست و هیچکسرا از خود پست تر نداند بلکه خود را پیش خدا از همه پست تر
داند که عاقبت کار معلوم نیست و طالبین حق و اخوان دینی را هر جا ببیند بحق
خدمت قیام نماید که خدمت ایشان خدمت خداست و خدمت ایشانرا بر جملهٔ
عبادات مقدم دارد مگر وقت منافات با عبادتی که وقتش فوت شود و تا تواند
مواسات و ایثار نماید و حقوق واجبهٔ مالیه را باهلش رساند و تاخیر مهما امکن
روا ندارد و فضول مالرا بر مستحقین مبذول دارد و فضول کلام را امساک
نماید و چون با یاران نشیند چنین داند که با شیخ نشسته است و حق حرمت آنها را
فرو نگذارد و بدل و زبان و فعل ناصح باشد و چون حدیث کند حدیث
آخرت باشد و بهر شغل و عمل که مشغول شود تا تواند خالص کند و چشم از نظر شیخ
در رضای او در هیچ عمل نپوشد یعنی همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل
جانب یار و بفعل و قول خلق را بر طریقهٔ حقه دلالت کند اگر سخن گوید در خور فهم
مستمع گوید زیرا که انبیاء و اولیاء چون صیادان شقاوتهای بسیار متحمل شوند

فصل دوازدهم

وخبر صید هیچ نخواهند قل لا اسئلکم علیه اجرا الا من شاء ان
یتخذ الی ربه سبیلا که غرض هیچ نیست بجز آنکه در طلب راه باشد پس مریدان
چو تصید کردن خلق را بمدار اجانب ایشان کشاند و چون یاران امری اتفاق کنند
تخلف روا ندارد و با ایشان موافقت نماید کما عن النبی صلعم ثلثة لا
یغل علیهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله والنصیحة لائمة
المسلمین ولزوم جماعتهم **فصل دوازدهم** فی سبب اختلاف
الاخبار وان ما صدر عن مصادر العصمة فی کمال اختلافها
وتضادها مجتمعة متوافقة قال شیخ الطائفة محمد بن الحسن
الطوسی علیه الرحمة فی اول تهذیبه ذاکرنی بعض الاصدقاء
ایده الله ممن اوجب حقه باحادیث اصحابنا ایدهم الله ورحم
السلف منهم وما وقع فیها من الاختلاف والتباین والمنافات
والتضاد حتی لا یکاد یتفق خبر الا وبازائه ما یضاده
ولا یسلم حدیث الا وفی مقابلته ما ینافیه حتی جعل مخالفونا
ذلک من اعظم الطعون علی مذهبنا وتطرقوا بذلک الی

ابطال

فصل دوازدهم

ابطال معتقدنا و ذکروا انه لم یزل شیوخکم السلف و الخلف یطعنون علی مخالفیهم بالاختلاف الذی یدینون الله به و یشنعون علیهم بافتراق کلمتهم فی الفروع و یذکرون ان هذا مما لا یجوز ان یتعبد به الحکیم و لا ان یبیح العمل به العلیم و قد وجدناکم اشد اختلافاً من مخالفیکم و اکثر تبایناً من مباینیکم و وجود هذا الاختلاف منکم مع اعتقادکم بطلان ذلک دلیل علی بطلان الاصل حتی حصل علی جماعة ممن لیس لهم قوة فی العلم و لا بصیرة بوجوه النظر و معانی الالفاظ الشبهة و کثیر منهم رجع عن اعتقاد الحق لما اشتبه علیه الوجه فی ذلک و عجز عن حل الشبهة فیه سمعنا شیخنا اباعبدالله ایده الله یذکر ان ابا الحسن الهارونی العلوی کان یعتقد الحق و یدین بالامامة فرجع عنها لما التبس علیه الامر فی اختلاف الاحادیث و ترک المذهب انتهی بدانکه در جواب اینکه شیخ بزرگوار ذکر فرمود اختلاف بسیار است کم مسئله ایست که از اختلاف اخبار و اختلاف اقوال خالی باشد

فصل دوازدهم

کما لا یخفی علی من له بصیرة بالفتاوی والآثار

واین اختلاف بظاهر منافی مذهب شیعه است ومنافی آنچه از بزرگان دین
رسیده است که علم وحکم خدارا اختلافی نیست و عالم کسیست که در علم او اختلاف
نباشد و در حکم او نقص آنست عالم نیست و باین مضامین اخبار بسیار از ائمه اطهار
وارد شده است پس میگوئیم که این اختلاف راسبب بسیار است اول آنکه از زمان
بعثت جناب پیغمبر صلعم ارباب نفاق بودند که باغراض مختلفه دروغ جعل میکردند
وازجهه رواج دادن بیکی از معصومین نسبت میدادند بعضی بقصد فریب عوام
وچشم داشت احترام از اشباه انعام وبعضی بقصد تقرب جستن بسلاطین وحکام
ومنصب خواستن ووظیفه بردن از ایشان وبعضی محض توهین دین سید المرسلین
وطریقه ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دوم آنکه درجات فهم خلق وحفظ آنها
یکسان نیست ونقل حدیث بلفظه دشوار یا متعذر است وجواز نقل بمعنی وارد است
کسانی بودند که محض شنیدن از معصوم پی بمقصود میبردند وحدیث را بلفظه یا
چنانچه مقصود بود از برای یاران نقل مینمودند واین اشخاص بسیار کم بودند
ومتمعین باختلاف ادراک خود ازین اشخاص نقل مینمودند وبسیاری آنچه

از معصو

فصل دوازدهم

از معصوم میشنیدند حفظ میکردند یا پی بمقصود نمیبردند و بخیال خود معنی تخیل میکردند
و مسموع را بر موهوم خود حمل مینمودند و آنمعنی موهوم را از برای یاران نقل میکردند
بگمان اینکه موهوم مسموع از معصوم و حقیقت و کم اتفاق می افتاد که موهوم با مقصود
متفق باشد بلکه موهوم هر یک با دیگری و مجموع با مقصود مختلف میبود پس جمعیکه
در یک مجلس خبری از معصوم میشنیدند مسموع را باختلاف روایت میکردند و باعتقاد
خود تمام را از معصوم میدانستند سیم آنکه خلق در مراتب مختلفند کافر محض یا طالب
دین و طالب با مسلم و مسلم با مؤمن و هر صنفی را بحسب اختلاف احوال و مدارج د
مقامات درجاتست بسیار است و انبیاء و اولیاء مامورند که با هر کس باندازه
فهم او سخن گویند و هر کس را در خور مرتبه و درجه او تکلیف فرمایند و باندازه
قوه او اعمال شرعیه را بار نمایند و بحسب درجات مختلفه و مقامات متفاوته
که در اسلام و ایمان تحصیل میشود یک شخص را بتکالیف مختلفه مامور سازند
چنانچه در اخبار عدیده وارد شده است که ایمانرا درجاتست پس اگر حمل کنی
صاحب درجه واحده را بر درجه ثانیه او را هلاک سازی حَسَناتُ الاَبْرارِ
سَیِّئاتُ المُقَرَّبین و معنی نسخ خبری آنست کما سیأتی ایضا بعبارت

فصل دوازدهم

اخری خلق با مراض مختلفه نفسانیه مبتلا نید و انبیاء و اولیاء اطبا نفوسند
واعمال جسمانی و نفسانی وعقاید عقلانی بمنزله دواء و غذا میست که رفع مرض
وحفظ صحت مینماید چنانکه اختلاف امراض بدنی بحسب اختلاف نواع و اشخاص
واوقات وزمان و مکان و شدّت وضعف در دواء و غذاء انهایت اختلاف
دارند همچنین امراض نفسانی بحسب اختلاف انواع و اشخاص واوقات واحوال
در تکالیف واعمال اختلاف خواهند داشت پس هرکس هرچه فرمودند قضیه
فی واقعه خواهد بود دیگریرا نشاید که بآن عمل کند که خود را هلاک سازد و داخل
اهل قیاس گردد چه این قیاس در محل حکمت و اشتراک در تکلیف که شهرت
یافته اشتراک در اصل تکلیف وفرایض است که مشرع تمام امت است و اما خصوصیات
سنن پس بحسب خصوصیات احوال مختلف میشود کماستبق بصیر صاحب اجازه
باید که خصوصیات هریکرا شناسد و درخور او تکلیف فرماید بدون بصیرت و
اجازه از محض کتاب و اخبار خصوصیات تکلیف عباد را فهمیدن دشوار چون
کسیکه از علم طب بیخبر و از مرض شناسی عاجز باشد و بمحض مطالعهٔ کتب اطبّا
معالجه مرضی نماید بدون تعلم طب و اجازه طبیب حاذق و لذا قالوا الا

فصل دوازدهم

یجوز الفتیا الا لمن قلبه متوقد وفی مصباح الشریعة لا یحل الفتیا الا لمن یستغنی بصفا سره قوه قدسیه که شرط دانسته اند عبارت ازین صیرت است که اجازه صاحب اجازه مبین آنست پس شخص نا اجازه نیافته در هر مرتبه از علم که باشد باید در جزئیات سنن متابعت و تقلید نماید و در عمل از تقلید تجاوز ندارد چنانچه متفق علیه تمامی ملل است که شخص اگر مقام پیشوائی ندارد باید تابع باشد اگر نه هلاک شود چون نبی نیستی ز امت باش چونکه سلطان نه رعیت باش پس رو و خاموش باش از انقیاد زیر سایه شیخ و امر اوستاد ورنه گرچه مستعد و قابلی مسخ گردی تو ز لاف کاملی و در اخبار باین مضمون بسیار که مردم سه صنف اند عالمی که از علم غیر بی نیاز باشد یا متعلم از چنین عالمی و غیر اینند و هر که باشد هلاک و از زمره اهل دین بیرون خواهد بود و مشهور و مقبول است که شخص باید مجتهد باشد یا مقلد که مراد متعلمست زیرا که نیست مقصود از تعلم مدرسه نشستن و با آداب تدریس و تدرس مشغول فنون و اصطلاحات گشتن بلکه مقصود تحصیل مسائل دینیه از اصول و فروع کردن است از اهل علم و به آن عمل نمودن که معنی تقلید است و اما احتیاط که مقابل

فصل دوازدهم

این دو کاهی ذکر میکنند مقابل غیبت که تواند شخص مطمئن نشیند و طریق
احتیاط پیش گیرد زیرا که احتیاط از باب اضطرار است که شخص در زمان طلب
عالم تا دست بدامان او نرسیده و تکلیف خود را از فرموده او ندانسته
طریق احتیاط معمول دارد که اگر دست از طلب عالم بدارد و در پی احتیاط بر آید
البته وقوف او از طلب حرام و از جملهٔ مقصرین خواهد بود که هیچ عمل از او مقبول
نخواهد بود اگرچه موافق باشد العابد علی غیر بصیرة کالسائر
علی غیر طریق که هرچه بیشتر رود از مقصد دورتر گردد و عن النبی صلعم
قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک و بالجمله عقل و نقل
متظاهرند بر مذمت و حرمت وقوف از طلب علم از اینوجه عمده اسباب
اختلافست و در اخبار بسیار باینوجه اشعار شده است چنانکه بیاید انشاء الله
و از علمای امامیه رضوان الله علیهم در دفع اشکال طاعنین قلیلی متعرض اینوجه
شده اند با آنکه بهترین وجوه است زیرا که آنچه مناط اشکال خصم است مناط
جواب گردد و اختلاف را از مختلفات بردارد و منافات با مذهب و آنچه
از بزرگان مذهب ماثور است نداشته باشد و حکم حاکم قاضی صواب باشد

در حین

فصل دوازدهم

در حین اینکه نسبت باشخاص اختلاف باشد چهارم تقیه است چه معلوم است که آنچه درحال تقیه باز برای صاحب تقیه بفرمایند غیر آنست که درحال امن باز برای صاحب امن بفرمایند و این وجه بسابق راجعست پنجم نسخ است زیراکه در اخبار چون آیات ناسخ و منسوخ میباشد و معلوم است که ناسخ مغایر منسوخ است و این نیز بسابق رجعت ششم عموم و خصوص در اخبار است این نیز بسابق راجعست

فی الکافی عن سلیم بن قیس الهلالی قال قلت لامیر المؤمنین ع انی سمعت عن سلمان والمقداد وابی ذر شیئا من تفسیر القرآن واحادیث عن نبی الله ص غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت منك تصدیق ما سمعت منهم ورایت فی ایدی الناس شیئا کثیرا من تفسیر القرآن ومن الاحادیث عن نبی الله ص انتم تخالفونهم فیها وتزعمون ان ذلك باطل افتری الناس یکذبون علی رسول الله ص متعمدین ویفسرون القرآن بآرائهم قال فاقبل علی فقال ع قد سئلت فافهم الجواب ان فی ایدی الناس حقا وباطلا وصدقا وکذبا وناسخا ومنسوخا وعاما وخاصا

فصل دوازدہم

ومحکماً ومتشابہاً وحفظاً ووہماً وقد کذب علی رسول اللہ صلعم
علی عہدہ حتی قام خطیباً فقال ایہا الناس قد کثرت علی
الکذابۃ فمن کذب علی متعمداً فلیتبوأ مقعدہ من النار ثم
کذب علیہ من بعدہ وانما اتٰکم الحدیث من اربعۃ لیس
لہم خامس رجل منافق یظہر الایمان متصنع بالاسلام لایتاثم
ولایتحرج ان یکذب علی رسول اللہ صلعم فلو علم الناس انہ منافق
کذاب لم یقبلوا منہ ولم یصدقوہ ولکنہم قالوا ہذا قد صحب
رسول اللہ صلعم ورآہ وسمع منہ واخذوا عنہ وہم لایعرفون
حالہ وقد اخبرہ اللہ عن المنافقین بما اخبرہ ووصفہم فقال تعالی
واذا رایتہم تعجبک اجسامہم وان یقولوا تسمع لقولہم ثم بقوا
بعدہ فتقربوا الی ائمۃ الضلالۃ والدعاۃ الی النار بالزور
والکذب والبہتان فولوہم الاعمال وحملوہم علی رقاب
الناس واکلوا بہم الدنیا وانما الناس مع الملوک والدنیا الا
من عصم اللہ فہذا احد الاربعۃ ورجل سمع من رسول اللہ صلعم

فصل دوازدہم

شيئا ثم لم يحفظه على وجهه ووهم ولم يتعمد كذبا فهو في
يديه يقول به ويعمل به ويرويه فيقول أنا سمعته من رسول الله
فلو علم المسلمون أنه وهم لم يقبلوه ولو علم هو أنه وهم
لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله شيئا أمر به ثم نهى
عنه وهو لا يعلم أو سمعه ينهى عن شيء ثم أمر به وهو لا
يعلم فحفظ منسوخه ولم يحفظ الناسخ فلو علم أنه منسوخ
لرفضه ولو علم المسلمون إذ سمعوه منه أنه منسوخ
لرفضوه وآخر رابع لم يكذب على رسول الله ص مبغض للكذب
خوفا من الله تعالى وتعظيما لرسول الله لم ينسه بل حفظ
ما سمع على وجهه فجاء به كما سمع لم يزد فيه شيئا ولم
ينقص منه وعلم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض
المنسوخ فإن أمر النبي ص مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وعام
وخاص ومحكم ومتشابه قد كان يكون من رسول الله الكلام
له وجهان وقال الله تعالى وما آتاكم الرسول فخذوه وما

فصل دوازدہم

نھیکم عنہ فانتھوا فیشتبہ علی من لم یعرف و لم یدر ما عنی اللہ
بہ و رسولہ لیس کل اصحاب رسول اللہ کان یسئلہ عن الشئ
فیفھم و کان منھم من یسئلہ ولا یستفھمہ حتی ان کانوا لیحبون
ان یجیئ الاعرابی والطاری فیسئل رسول اللہ حتی یسمعوا
و قد کنت ادخل علی رسول اللہ کل یوم دخلۃ و کل لیلۃ دخلۃ
فیخلینی فیھا ادور معہ حیث دار و قد علم اصحاب رسول اللہ انہ لم یصنع
ذلک باحد من الناس غیری فربما کان فی بیتی یاتینی رسول اللہ صلعم اکثر
ذلک فی بیتی و کنت اذا دخلت علیہ بعض منازلہ اخلانی و اقام عنی
بعض نسائہ فلا یبقی عندہ غیری و اذا اتانی للخلوۃ معی فی منزلی لم تقم
عنی فاطمۃ ولا احد من بنی و کنت اذا سئلتہ اجابنی و اذا سکت عنہ
و فنیت مسائلی ابتدانی فما نزلت علی رسول اللہ صلعم ایۃ من القران الا اقرانیھا
و املاھا علی فکتبتھا بخطی و علمنی تفسیرھا و تاویلھا و ناسخھا و منسوخھا
و محکمھا و متشابھھا و خاصھا و عامھا و دعا اللہ ان یعطینی فھمھا
و حفظھا فما نسیت ایۃ من کتاب اللہ ولا علما املاہ علی و کتبتہ منذ

فصل دوازدهم

دَعَا اللهَ لِی بِمَا دَعَا وَمَا تَرَکَ شَیْئاً مِمَّا عَلَّمَهُ اللهُ مِنْ حَلَالٍ وَلَا حَرَامٍ وَلَا
اَمْرٍ وَلَا نَهْیٍ کَانَ اَوْ یَکُونُ وَلَا کِتَابٍ مُنْزَلٍ عَلَی اَحَدٍ قَبْلَهُ مِنْ طَاعَةٍ اَوْ مَعْصِیَةٍ
اِلَّا عَلَّمَنِیهِ وَحَفِظْتُهُ فَلَمْ اَنْسَ حَرْفاً وَاحِداً ثُمَّ وَضَعَ یَدَهُ عَلَی صَدْرِی وَدَعَا اللهَ
لِی اَنْ یَمْلَأَ قَلْبِی عِلْماً وَفَهْماً وَحُکْماً وَنُوراً فَقُلْتُ یَا نَبِیَّ اللهِ بِاَبِی اَنْتَ وَاُمِّی مُنْذُ
دَعَوْتَ لِی بِمَا دَعَوْتَ لَمْ اَنْسَ شَیْئاً وَلَمْ یَفُتْنِی شَیْءٌ لَمْ اَکْتُبْهُ اَفَتَتَخَوَّفُ عَلَیَّ النِّسْیَانَ فِیمَا بَعْدُ فَقَالَ لَسْتُ اَتَخَوَّفُ عَلَیْکَ النِّسْیَانَ وَالْجَهْلَ

حدیث شریف دلالت دارد بر انکه در اخبار مثل قرآن ناسخ و منسوخ و خاص
و عام و محکم و متشابه میباشد و شاید ناسخ در اخبار خبری باشد که حکم او در محلی ثابت
شود و منسوخ انکه حکم او از آنمحل مرتفع شود یا در محل دیگر جاری باشد و در آنمحل جاری
نباشد که بدون شناسائی محل و مراتب رجال و درجات احوال معرفت ناسخ و
منسوخ اخبار محال باشد زیرا که معنی نسخ رفع حکمت بعد از ثبوت او و ثبوت حکم دیگر
بمقتضای مصلحت و این یا نسبت بنظام کل و احکام عامه ثابته است مثل نسخ شرایع
بعضی ببعضی و مثل نسخ احکام شریعت واحده بعضی ببعضی یا نسبت بنظام جزو احکام
خاصه است چنانکه بعضی را امر میفرمودند بخیری و دیگری را نهی میفرمودند از
آنخیر که آنچه در باره اولی مامور بود در باره ثانی منسوخ میبود و چنانکه کسی شخص را
در بدو اسلام و ایمان بامری مامور میفرمودند و چون اندک قوه میگرفت بخلاف

فصل دوازدهم

امر اول امر میفرمودند اول منسوخ و ثانی ناسخ میشد و نسخ در اخبار خصوص اخبار
ائمه اطهار بمعنی ثابت نیست و بر این معنی محمولست آنچه فرمودند که انا اذا انفد ما
عندنا تلقتنا به روح القدس و باین معنی است تفویض امر عباد باشان در
زیاده و نقصان کردن یعنی با ایشان است تفاوت بین عباد در احکام و آداب قرار دادن
کما قال ع انا نحن اوقعنا الخلاف بینکم یعنی هر یک را بخلاف دیگری امر فرمائیم که نسخ
در نظام خبر و اعمال متشابه باشد اگر نه لازم آید که ائمه نسخ شریعت کنند نه
حفظ او با اینکه ایشان حافظند نه ناسخ و عن محمد بن مسلم عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قلت له ما بال اقوام یروون عن فلان و فلان عن رسول الله ص لا
یتهمون بالکذب فیجیء منکم خلافه قال ان الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن
و قال منصور بن حازم قلت لابی عبد الله ما لی اسألک عن مسألة فتجیبنی فیها
بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بجواب آخر فقال ع انا نجیب
الناس علی الزیادة و النقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب رسول
الله ص صدقوا علی محمد ص ام کذبوا قال بل صدقوا قلت فما بالهم
اختلفوا فقال ع اما تعلم ان الرجل کان یأتی رسول الله ص فیسأله

عن المسألة فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد ذلك ما ينسخ
ذلك الجواب فنسخت الاحاديث بعضها بعضا وعن ابي عبد الله ع
انه قال ان الله رفيق يحب الرفق فمن رفقه بعباده تسليله اضغانهم و
مضادته لهواهم وقلوبهم ومن رفقه بهم انه يدعهم على الامر
يريد ازالتهم عنه رفقا بهم لكي لا يلقي عليهم عرى الايمان و
مثاقلته جملة واحدة فيضعفوا فاذا اراد ذلك نسخ الامر بالآخر
فصار منسوخا وعن زرارة انه قال سألت ابا جعفر عليه السلام عن
مسألة فاجابني ثم جاء رجل فسأله عنها فاجابه بخلاف ما
اجابني واجاب صاحبي فلما خرج الرجلان قلت يا ابن رسول الله
رجلان من اهل العراق من شيعتكم قدما يسألان فاجبت كل
واحد بغير ما اجبت به صاحبه فقال يا زرارة ان هذا خير
لنا ولكم ولو اجتمعتم على امر واحد لصدقكم
الناس علينا ولكان اقل لبقائنا وبقائكم وعن ابي
جعفر عليه السلام ان المؤمنين على منازل منهم على واحدة

خاتمه

وَمِنهُم علی اِثنَینِ وَقالَ هٰکَذا اِلی سَبعَةٍ فَلَو ذَهَبَتْ
تَحمِلُ علی صاحِبِ الواحِدِ اِثنَینِ لَم یَقوَ وَهٰکَذا اِلی السَّبعِ
و در بعض اخبار به عشره مراتب را تعبیر فرموده اند و در خبری بچهل و نه جزء و هر جزء را
به ده جزء بیان کرده اند خاتمه در بیان طریقه شیعیان علی بن ابیطالب ع
بدانکه دعوت داعیان الهی و هدایت هادیان خدائی از زمان حضرت آدم ع
الی انقراض العالم بوده و خواهد بود و هیچوقت انقراض نداشته و نخواهد داشت
و چون انسان از طفولیت به لذات جسمانی مانوس و از لذات روحانی غافل است
مقصود از دعوت الهی صرف وست از لذات جسمانی که جهات دنیوی باشد که هلاکت
او در آنست و توجه دادن او بجهات اخروی که حیات او از آنست لهذا این دعوت
از زمان حضرت آدم ع بدو حیثیت بوده حیثیت انذار که تخویف از مستلذات
دنیوی باشد و حیثیت بشارت که ترغیب بلذات روحانی باشد بعبارة اخری
حیثیت نبوت و ولایت و رادعیت و جاذبیت و تبری و تولی و توبه و انابه
و بیم و امید و در هر یک داعیان الهی این دو حیثیت بوده کما عن امیر المؤمنین علیه السلام
اَلا اُخبِرُکُم بِالفَقیهِ حَقِّ الفَقیهِ مَن لَم یُقنِطِ النّاسَ مِن رَحمَةِ اللهِ

خاتمه

وَلَم يُؤمِنهُم مِن عَذابِ اللهِ الی آخرِ الحدیثِ وَکَما عَن عَن رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ الشَّیخُ فی قَومِهِ کَالنَّبِیِّ فی اُمَّتِه یعنی مَن لَه دَعوَی الوِلایَة لَه دَعوَی النُّبُوَّة اَیضًا وَلِذا وُصِفَ النَّبِیُّ بِالبَشیرِ النَّذیرِ . . . .

لکن وَر انبیاشان انذار وربایندن خلق از آب وعلف دنیا وداخل کردن شان در حصن شرع غالب وبشارت مختفی است از اینجهه بر سبیل حصر فرمود اِنَّما اَنتَ مُنذِرٌ وَلِکُلِّ قَومٍ هادٍ یعنی تو راشان انذارات وغیر آن شانی غیر بایندگان وصیدکنندگان دیگر انند که هرکس را لایق صید کردن بیند صید کنند وهر دل راکه شایسته حضور یابند غر وصول بخشند واز اینجهه است که دعوت انبیا عموم دارد وقابل وناقابل را دعوت نمایند ودر حصار شریعت داخل کردانند تا حیثیت ولایت تمیز نماید وقابل را قبول وناقابل را سیه روی کذارد که علی قسیم الجنة والنار والسعید من سعد فی بطن امه ای تحت الولایة پس حیثیت نبوت خادم وکارکن ولایت تو هم نشود

خاتمه

که باید ولی اشرف باشد از غیر از پیغمبر چنانکه اوصیای پیغمبر ما ص اشرفند
از تمامی پیغمبران و اوصیای ایشان زیراکه آنجناب اشرفست از تمام پیغمبران
و تا ولایت آنجناب که روح نبوت و رسالتست اشرف نباشد
آنحضرت نتواند اشرف باشد و اوصیای آنحضرت مظاهر ولایت و
خلفاء نبوت آنحضرتند و بحکم تبعیت از خود آنجناب افضل نتوانند باشند
كَمَا عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ يَمُصُّونَ الثِّمَادَ وَيَدَعُونَ
النَّهَرَ الْعَظِيمَ قِيلَ لَهُ وَمَا النَّهَرُ الْعَظِيمُ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ وَالْعِلْمُ
الَّذِي اَعْطَاهُ اللّٰهُ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ سُنَنَ النَّبِيِّينَ مِنْ
آدَمَ ع هَلُمَّ جَرًّا اِلَى مُحَمَّدٍ ص قِيلَ لَهُ وَمَا تِلْكَ السُّنَنُ قَالَ
عِلْمُ النَّبِيِّينَ بِاَسْرِهِ وَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَيَّرَ ذٰلِكَ كُلَّهُ عِنْدَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ فَاَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ اَعْلَمُ اَمْ بَعْضُ النَّبِيِّينَ
فَقَالَ اَبُو جَعْفَرٍ اِسْمَعُوا مَا يَقُولُ اِنَّ اللّٰهَ يَفْتَحُ مَسَامِعَ مَنْ يَشَاءُ
اِنِّي حَدَّثْتُهُ اِنَّ اللّٰهَ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عِلْمَ النَّبِيِّينَ
وَاَنَّهُ جَعَلَ ذٰلِكَ كُلَّهُ عِنْدَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع وَهُوَ يَسْئَلُنِي اَهُوَ اَعْلَمُ اَمْ بَعْضُ النَّبِيِّينَ

از نیرچراکه ولایت اشرف از نبوت است زیراکه هر
ولیست وعکس نیست
نبی وصی پیغمبری تواند
اشرف باشد صح

خاتمه

و از آنجا که مقصود از دعوت نبوت تهیا و استعداد خلق است از برای قبول
ولایت و مقصود بالذات دعوت ولایتست و دعوت نبوت مقصود بالتبع است
مرتب ساخت خدای تعالی انتفا فایده تبلیغ را بر ترک نصب ولایت فی
قوله تعالی وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ و کمال دین را در تمام
امر ولایت فرمود فی قوله اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و اجر دعوت
نبوتی را مرتبه ولایت قرار داد بقوله تعالی اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى
و مرتبه ذات مستعدین از برای قبول ولایت بقوله تعالی اِلَّا مَنْ شَاءَ
اَنْ يَتَّخِذَ اِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا یعنی اجر تبلیغ رسالت و مقصود از او هیچ
نیست مگر جمع کردن شما را در حصار شریعت تا ربانیدگان و هدایت کنندگان
هرکس را مستعد قبول ولایت یابند در یابند و دعوت ولایتی نمایند و باحکام
طریق و آداب سلوک و اعمال قلبی تکلیف فرمایند و آنرا که مستعد نیابند برای
تهیهٔ اسباب صلاح مستعدین در مربض طبع گذارند و چون مقصود از قبول
دعوت نبوتی که اسلام است قبول دعوت ولایتی است که ایمان باشد پس
صحیح است که بر ظاهر اسلام جز فواید دنیوی فایده اخروی مرتب نخواهد بود

بلکه

خاتمه

بلکه بدون قبول دعوت ولایتی اسلام جیفه را ماند که روح را اذیت نماید
ولذا قال تعالی یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا
علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان یعنی بمحض اسلام شما را
فائده که مورد منت حق شوید و نه من را قوتی که تا قبول ولایت نکنید جبر
نکردید و باعث مزید قوت من نشوید که بر من منت گذارید بلکه حق را میرسد
منت گذاشتن بسبب هدایت کردن بسوی قبول ولایت و چون اینمعنی
معلوم شد پس بدانکه اعتقاد طریقه اهل البیت از زمان حضرت آدم در هر دین
و هر ملت که بودند این بوده که بدون ارادت و نقباء اولیا چه انبیا باشند چه اوصیا
که قبول دعوت ولایتی و احکام طریقتی باشد هیچ عمل و عبادت مقبول
و مؤثر نخواهد بود نه مجاهده را ثمری و نه ریاضت و رهبانیت را اثری زیرا
که عبودیت که مورث معرفت و منتج ربوبیت است بدون ارادت و انقیاد
و قبول ولایت محال زیرا که معرفت که شناسائی بنحو جزئی و ادراک شهودی
باشد بغیر این حاصل نگردد که شخص را از کمال انقیاد و توجه داشتن باولیا
که مظاهر ذات و صفات خدایند بکلی از سر وجود خود برخیزد و هستی ایشان

خاتمه

هستی باید تا آئینه وار محل تجلی صفات ایشان که صفات حقیت گردد و در آئینه

وجود خود اسماء و صفات خدا را مشاهده نماید که بر سبیل حصر فرموده‌اند من عرفنا

عرف الله یعنی تا از هستی خود نگذری و بصفات ما که صفات حقیت موصوف نگردی

شناسائی صفات خدا که شناسائی ما است ترا حاصل نگردد و چون مرید در ارادت

و شناسائی صفات خدائی قوت گیرد تواند صفات او که صفات حقیت

بر ماسوای عکس اندازد که خود را در ماسوی متصرف بیند و اینست معنی ربوبیت

که نتیجه عبودیت است اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُهَا الرُّبُوبِیَّةُ

لکن در اینمقام تا اجازه صاحب اجازه نباشد نباید در غیر تصرف نماید و این

اعتقاد و ارادت و انقیاد از زمان حضرت آدم ع در میان اهل الله مستمر بود

تا زمان حضرت خاتم ص که بحسب بشریت آخر انبیاء بود و چون مظهر ولایت

کلیه و صاحب رسالت کلیه بود خاتم رسل و هادی تمامی سبل گردید و انبیاء

سلف بشارت بآمدن آنحضرت میدادند و امت خویش را امر بانتظار

میفرمودند چنانکه آنحضرت و هریک از علماء امت بشارت بظهور حضرت

قائم که خاتم اولیاء است عجل الله تعالی فرجه میدادند و امر بانتظار

میفرمودند

خاتمه

میفرمودند و چون آن صدرنشین صفه صفا و آن پیر دیر خانقاه وفا برسالت
مبعوث گشت اولیاء وقت که اوصیای حضرت عیسیؑ و انبیاء سلف
بودند علوم میراثی و ودایع وصایت را بآنحضرت سپردند و آنجناب بدعوت
عامه رسالتی عامه خلق را دعوت مینمودند و بقیود شریعت مقید میفرمود جمعی را
بشمشیر که اَنَا نَبِیُّ السَّیفِ و بعضی را بتطمیع و تلطیف که اَرسَلنَاهُ رَحمَةً لِلعَالَمِین
و آنکس را که لایق دعوت خاصه ولایتی میدید بخصوص ولایت نیز دعوت مینمود
و باعمال قلبی و احکام طریقتی تکلیف میفرمود که جمع کثیری بمقامات عالیه عالم
ارواح رسیدند و صاحب مکاشفات صوری و روحی گردیدند و اصحاب صفه
آنحضرت صم معروفند که بالمره از لذات دنیا هجرت ورزیده بودند و باندک
غذا و جامه که ستر عورت و سد رمق مینمود قناعت کرده بودند و پیوسته مواظبت
براعمال قلبی و طاعات شرعی و ذکر دوام و فکر مدام مینمودند و در خبر نقل
شده است که خرقه و تاج که در میانه سلاسل عرفا معروف و باقی است خاصه
آنحضرت بود که در معراج خداوند علی اعلا آنجنابرا آن خرقه و تاج مخصوص فرمود
و چون زمان رحلت آنحضرت نزدیک رسید علوم میراثی و موهبات خاصه

الهی

خاتمه

الهی را بسر دستهٔ صوفیان باصفا و سر حلقهٔ سلاسل عرفا، علی عالی اعلا سپرد
و آنحضرت را امر بدعوت ولایتی فرمود و دعوت عامهٔ نبوتی را بر آنحضرت ختم
نمود زیرا که مقصود از این دعوت جمع نمودن عامهٔ خلق بود در مشرع شرع خیر الانام
و داخل گردانیدن در تحت حکم اسلام و اینکار از دیگران اگرچه باطل باشند
تواند صورت گیرد چنانکه از خلفا معروفست که بسیاری را باسلام خواندند و در تحت
احکام نبوتی داخل نمودند و حضرت امیرالمؤمنین بعد از جناب رسول صلعم بسیاری
از خواص را بدعوت خاصه دعوت فرمود و از برای ایشان حجاب از چهرهٔ مقصود
گشود که صاحب شهود و علم میراثی و لدنی گردیدند چنانکه در اخبار اشاره شده
که اصحاب امیرالمؤمنین صاحب علم بلایا و منایا بودند و اطلاع بر مغیبات داشتند
و در ظاهر آن بزرگوار با صحابهٔ کبار رفتار بامدارا آنها اشرار بودند و با آنها در صورت
شرع اقتدا مینمودند و آن فرقه را که خواص آنحضرت بودند شیعه نامیدند که در
ظاهر و باطن پیروی آنجناب مینمودند و چون اتصال شعاع شمس آفتاب ولایت
اتصال داشتند رافضی خواندند که رفض دنیا و پیروی اهل دنیا مینمودند و عارف
گفتند که شناسای اوصاف ربوبی در مرآت ولایت گردیدند و صوفی نامیدند

درعا

خاتمه

که درجامه بی تکلف بر پشمینه که با دوام تر و ارزانتر بود قناعت میکردند و بعضی
گویند که چون این فرقه از اصحاب صفه بودند صوفی نامیدند و بعضی بر آنند که چون
از اوصاف بشریت صاف و بیغش گشتند مسمی بصوفی گشتند و بعضی را اعتقاد این بود
که اسم صوفی از زمان ابوهاشم کوفی که نزدیک بدویست سال از هجرت گذشته
بود حادث شد و اول کسی را که صوفی نامیدند ابوهاشم کوفی بود و از حدیثی که صاحب
مجلی ابن ابی جمهور الاحساوی در غوالی اللآلی نقل نموده و دیگران نیز تصحیح و تفسیر
فرموده اند چنین مستفاد میشود که اسم صوفی از برای این طایفه قبل از اسلام بود
و تازه حادث نگشته نزاع در اسم نیست و از اسم نباید گریزان بود و باسمای
دیگر هم این طایفه را نامیده اند چون مؤمن و زاهد و متقی و فقیر و سالک و درویش
و از اینجاست معلوم شد که ایمان و زهد و سلوک بغیر این تولی و ارادت میسر نگردد
و این سیره و اعتقاد در میانه شیعیان مستمر بود و هر یک از ائمه که از دنیا رحلت
مینمودند قرار و آرام و توقف از طلب کردن امام بر خود حرام میدانستند تا
دست ارادت و بیعت بدست امام بعد یا مشایخ او نمیدادند و هر کس از
طلب و ارادت توقف مینمود یا از امام برحق منحرف میبود آنرا مؤمن و

خاتمه

سالک نمیکشند بلکه چون جماعه از جادهٔ صواب منحرف میدانستند چون واقفیه و زیدیه
و اسمعیلیه و غیر ایشان و چون نوبت ولایت بحضرت خاتم الولایه صاحب عصر عجل الله
فرجه رسید و آن حضرت نقاب غیبت بر چهرهٔ ولایت کشید مشایخ جناب امام
حسن عسکری که بوکلا و نواب موسوم و در میان شیعیان معروف و معلوم بودند
شیعیان با ایشان رجوع مینمودند و تجدید توبه و بیعت بر دست ایشان
میکردند و احکام شرع مصطفوی و آداب طریق مرتضوی را چنانکه از
دین محمدی بود بتعلیم ایشان می آموختند و چون زمان غیبت بطول کشید
و مشایخ معروفه رحلت نمودند و حال مشایخیکه با جازهٔ ایشان دعوت
مینمودند و ترویج دین میکردند بر شیعیان مخفی ماند بسیاری بحسن فطانت
از اشارات کتاب و سنت دانستند و فهمیدند که طریق دعوت و هدایت
منقرض نمیشود و در حال غیبت کسانی باید که با جازهٔ انتخاب و یا اجازهٔ
مشایخ دعوت و هدایت نمایند بتجسس بر آمدند و مشایخ اجازه را طلب
نمودند و دست ارادت و بیعت بدامان تولای ایشان زدند و باذن
و تلقین ایشان مشغول عبادات قالبی و قلبی گشتند و بعضی از خمود فطنت

و غفلت

خاتمه

و غفلت از اشارات کتاب و سنت توهم کردند که امام ع در غیبت و خلق
در حیرت و ضلالت اند چنانکه این زمانها از بعض مستحدثین مسموع شد که هزار و ده
سالست که خلق در ضلالت و حیرتند و تکلیف الهی باقیست و حاجت باجازه نیست
ناچار بر اخبار و آیات اقتصار نمودند و فهمیدن تکلیف خود و غیر را از محض
کتاب و اخبار خواستند این ندانستند که لِلعِلمِ اَهلٌ لابُدَّ مِنَ
الرُّجوعِ اِلَیهِم وَالاَخذِ مِنهُم و اینجا شیعه اثنی عشری دو فرقه شدند
فرقه را چون اسلاف اعتقاد این بود که اهل تقلید را بدون تقلید عالم صاحب اجازه
هیچ عمل مقبول نیست و آنرا که کمال استعداد در علوم شرعی و معرفت ناسخ
و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و صادق و کاذب و تنزیل و تاویل آیات
و اخبار باشد تا صاحب اجازه که سلسله اجازه او منضبط و متصل
بمعصوم باشد او را اجازه اجراء احکام و فتوی در حلال و حرام نبخشد
ترک تقلید جایز نباشد و خودسری و خودرائی نباید نماید و انضباط
و اتصال سلسلهٔ اجازهٔ مشایخ اجازه در میانه فقها و عرفاء رضوان الله
علیهم تا این زمانها برقرار و معروف میباشد و اسم عارف و سالک

خاتمه

وصوفی از برای اینطایفه باقی ماند و طایفهٔ را اعتقاد این شد که بمحض کتاب
وسنّت بدون اجازهٔ عالم وقت اکتفا میشود و این دو فرقه بتدریج در مسائل اختلاف
کردند و بواسطهٔ اختلاف فرقهٔ من عندیه بعضی بجسد و بعضی به تعصّب بگمان حمیّت
دین زبان بملامت و مذمّت این فرقه گشودند و ایشانرا بالحاد و اباحه
واتحاد و حلول و وحدت وجود و تناسخ و انکار معاد و زندقه
نسبت دادند و بعضی از صاحبان اجازه بجهه ردّ بر مبطلین عامّه نیز مذمّت
نمودند و بیخبران بتقلید در صدد اذیّت و مذمّت بر آمدند تا در میانهٔ متأخّرین
مذمّت اینفرقه در پیش عامّه شیعه شهرت گرفت و مذمّت بسیار نزد
متاخّرین از کتب و رسائل افضل المحدّثین ناشر دین سیّد المرسلین علّامه
مجلسی اعلی الله مقامه و شکر الله مساعیه انتشار یافت و ما بعض کلمات این
بزرگوار را در تحقیق طریقه صوفیه نقل خواهیم کرد تا مایهٔ تسلّی قلوب طالبین
و آرامی دل مشوّشین گردد و معلوم شود که مذمّت این بزرگوار از دو
وجه بیرون نبوده یا اینکه قبل از اطلاع بر اعتقاد و طریقهٔ این فرقه
بوده و بتقلید مذمّت کنندگان و اعتقاد صحّت آنچه نسبت داده‌اند

بایشان

خاتمه

بایشان مذمت کرده اند وبعد از اطلاع تحقیق وتشخیص فرموده اند
یا اینکه مقصود حفظ عقاید ضعفای شیعیان بوده چونکه صاحبان عقاید
فاسده و مذاهب باطله بسیار بودند که بصورت ولباس اهل حق
خلق را بطریقهٔ خود میخواندند و نیز اصلا و فرعا بر ایشان فاسد
میساختند خصوص در زمان سلاطین صفویه شکر الله مساعیهم که با سلطنت
صوری صاحب منصب ارشاد و سلطنت معنوی نیز بودند واهتمام تمام
در اعزاز واکرام فرقه اثنی عشریه خصوص اینطایفه مینمودند وبسیاری
بخیال فاسد قرب سلطانی بلباس اینطایفه در آمدند وخود را با عقاید فاسده
از ایشان شمردند وفرموده آن بزرگوار اینست که یکی از مؤمنین مسائل
چند از ایشان سؤال نموده از جمله آنها تحقیق طریقه فقها وصوفیه است
ودر جواب میفرمایند که باید دانست که راه دین یکی است حقتعالی یک پیغمبر
فرستاده ویک شریعت مقرر ساخته ولکن مردم در مراتب عمل وتقوی
مختلف میباشند وجمعی از مسلمانان که عمل بظواهر شرع شریف نبوی
کنند وبسنن ومستحبات عمل نمایند وترک مکروهات وشبهات کنند ومتوجه

خاتمه

لذائذ دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات
کنند و از اکثر خلق که معاشرت آنها موجب تضییع عمر است کناره جویند
ایشانرا مؤمن زاهد متقی میگویند و مسمّی بصوفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش
خود از نهایت قناعت که پشمینه خشن تر و ارزانتر جامها است قناعت میکرده اند
و این جماعت زبدهٔ مردم اند ولکن چون در هر سلسله جمعی داخل میشوند که
آنها را ضایع میکنند در هر فرقه از سنّی و شیعه و زیدی و صاحبان
مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد چنانکه علما که اشرف اولاد
آدم اند میان ایشان بدترین خلق میباشند و یکی از علما شیطان است
و یکی ابوحنیفه و همچنین میانهٔ صوفیه سنّی و شیعه و ملحد میباشند و چنانکه
سلسلهٔ شیعه در میان این امّت از سلسلهای دیگر ممتاز بوده اند همچنین سلسلهٔ
صوفیهٔ شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانکه در عصرهای ائمهٔ معصومین
علیهم السلام صوفیهٔ اهل سنّت معارض ائمه بودند در زمان غیبت امام ع
صوفیهٔ اهل سنّت معارض و معاند اهل حق بودند و بر این معنی شواهد بسیار است
اوّل آنکه ملا جامی که نفحات را نوشته و باعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را

خاتمه

ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین

اردبیلی نور الله برهانه را که از آفتاب روشن تر بوده و در علم و فضل

و حال و مقام و کرامات از همه در پیش بوده ذکر نکرده است و از مشایخ

نقشبندیه و غیر ایشان بعضی را ذکر کرده است که بغیر از یکان نادان دیگری

نام ایشان را نشنیده و همچنین سید بزرگوار علی ابن طاوس که صاحب

کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلّی که در زهد و ورع و کمال

مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و

امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان ذکر

نکرده دوّیم صوفیه شیعه همیشه علم و عمل را بایکدیگر جمع میکردند و در زمانهای

تقیه مردم را بریاضات و مجاهدات از اعراض باطله صاف میکردند و بحلیه علم

و عمل ایشانرا محلّی میکردند و صوفیه که تابع اهل سنّتند مردم را منع از تعلّم علم

میکنند زیرا که میدانند که باوجود علم کسی عمر را بهتر از علی نمیداند پس باید

جاهل باشند که بتقسیم امر باطل را قبول کنند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین

چندین هزار کس را باین طریق مستقیمه بدین حق و تشیع آورد و از برکت اولاد

خاتمه

امجاد آن بزرگوار ادام الله برکاتهم عالم هنوز بایمان منور شده علم شیخ
رضی الله عنه بحدی بود که فضلای عصر در هر امر مشکلی که ایشان را پیش میآمد پناه
بعلم کامل او که از اجداد بزرگوار خود بمیراث داشت میبردند چنانچه از والد خود
شنیدم که از شیخ بهاء الدین رضی الله عنه روایت میکرد که روزی حضرت شیخ
در مسجد دار الارشاد اردبیل مشغول مباحثه علوم دینیه بودند و جمعی دیگر
از علماء آن عصر نیز در آن مسجد مشغول درس بودند یکی از علماء در اثناء درس
بآنحدیث رسیده که اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم در نماز
عصر سهو کرد و چون دو رکعت نماز کرد سلام گفت یکی از صحابه گفت یا رسول الله
آیا نماز را خدا کوتاه کرد یا شما فراموش کردید فرمودند که هیچیک نبود پس
شاگردان اعتراض کردند که چون تواند بود که حضرت رسول صلعم دروغ بگوید
استادشان از جواب عاجز شد از هر کس پرسیدند جواب شافی نشنیدند تا
آنکه بخدمت شیخ رضی الله عنه آمدند و گفتند که آیا راوی اینحدیث را دروغ نقل
کرده یا حضرت دروغ گفته است شیخ نخواست که تکذیب روایتشان کند فرمود
که هیچیک نبود لکن چون نماز معراج مؤمن است و چون نماز باخر میرسد مؤمن

خاتمه

کامل بمقام حضور میرسد و مناسب حضور آنست که سلام بکنند و برای این اسلام
در آخر نماز مقرر است و در آنروز سیر حضرت در مراتب قرب الهی شدتر از
روزهای دیگر بود باین سبب در تشهد اول سلام گفت پس آنگروه آنجواب را
پسندیدند و از حسن جواب شیخ متعجب گردیدند سیم آنکه اولاد امجاد آنجناب
که طریقه مستقیمه او را [illegible] شدند پیوسته تعظیم و تکریم علمای دین میکردند
و بنای دین و دولت را بر گفته ایشان میگذاشتند و صوفیان صافی طویت را که بهدایت
ایشان ارشاد میافتند امر میکردند که بشرایع دین عمل کنند و از علما اخذ نمایند
چنانچه سلطان سلاطین و مروج دین مبین شاه اسمعیل رضی الله عنه خاتم المجتهدین
علی ابن عبد العال را از جبل عامل طلبیده او را اعزاز و اکرام بسیار نمود و پیوسته
در مسائل دینی باو رجوع میفرمودند و بعد از آنجناب پیوسته این طریق مسلوک بود
چهارم آنکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بودند در ذکر و فکر و
ریاضت و ارشاد مباین است با طریقه صوفیانی که بمشایخ منسوبانند و چرخ زدن
و سماع کردن و بر جستن و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان پیدا شد
و بغیر تسبیح و تهلیل و توحید حق تعالی و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهرین

و تجاره

خاتمه

وحمایت عامیان شیعیان امیرالمؤمنین ع حرفی درمیانشان نیست اینها همه
موافق شریعت مقدسه است لهذا قاخان خلد آشیان اعلی الله بحبوحة الجنان
در فرمان ارشادی که برای صوفیان این دودمان نوشته شده و باطراف فرستادند
فرمودند که جمیع اوامر که در شرع متین و دین مبین ائمه طاهرین ع وارد شده است
در آن درج نمایند و حضرت شیخ در مقالات در چندین جا مبالغه میفرمایند در متابعت
شریعت مقدسه و زبان بستن از امریکه مخالف شرع باشد و ایضا بسیاری از علمای
دین طریقه مرضیه صوفیه را داشتند و اطوار و اخلاق ایشان مباین اینجماعت
بود مانند شیخ بهائی ره که کتابش مشحون است بتحقیقات صوفیه و والد مرحوم فقیر
ازو تعلیم ذکر نموده بود و هر سال یک اربعین بعمل میآورد و جمع کثیری از تابعان
شریعت مقدسه موافق شریعت ریاضت میداشتند فقیر نیز اربعینها بسر برده ام
و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا
خالص کند حق تعالی چشمهای حکمت از دل او بر زبان او جاری گرداند پس از
این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید که بر شما ظاهر گردد
که این سلسله علیه عالیه را که مروج دین مبین و هادیان مسالک یقین اند با سایر

سلسله

خاتمه

سلسلهای صوفیهٔ غالیه خود را منسوب میکردانند و باید دانست که آنها که
تصوف را عموما نفی میکنند از بی بصیرتی ایشانست که فرق نکرده اند میان صوفیهٔ
شیعه و صوفیهٔ اهل سنت و چون اطوار و قواعد ناشایسته از اینها دیده
و شنیده اند گمان میکنند که همه چنین اند غافل شده اند از آنکه طریقه خواص شیعیان
اهل بیت همیشه در ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از شرار
خلق بوده و طریقهٔ صوفیه حقه طریقهٔ ایشانست انتهی بدانکه از علمای امامیه
و فقهای اثنی عشریه که با جازه صاحبان اجازه ترویج دین مینموده اند احدی
انکار و مذمت طریقهٔ اینفرقه را بر سبیل عموم نکرده و آنچه از بزرگان و پیشوایان
در کتب و رسایل ایشان مذمت اینطایفه دیده میشود چون علامه بزرگوار مجلسی که بسیار
مذمت فرموده و فی الحقیقه بعد از ایشان هر کس مذمت نموده از مطالعهٔ کتب
ایشان بوده یا قبل از اطلاع بر عقاید اینفرقه و قبل از بصیرت و اجازه بوده
یا مقصود مذمت مبطلین بخصوص بوده که بر سبیل اطلاق فرموده اند چنانچه
از فرمایشات آن بزرگوار معلوم شد و آنچه نسبت بفرید دهر و وحید عصر
علامه محقق مقدس اردبیلی داده اند که در کتاب حدیقة الشیعه در مذمت

صوفیه

خاتمه

صوفیه نوشته اند بعض محققین را بنقل بعض موثقین اعتقاد این بوده که از ایشان
نیست بلکه دیگران ملحق کرده اند و بر فرض اینکه از ایشان باشد غرض این بزرگوار
مذمت مبطلین و صوفیه اهل سنت بوده نه صوفیه محقه اثنی عشریه چنانچه از نقل
مذاهب آنها که فرموده است معلوم میشود زیرا که احدی از صوفیه شیعه به آن
عقاید و مذاهب نبوده اند و بر فرض اینکه صوفیه شیعه بآن عقاید باشند
البته مستحق لعن و مذمت خواهند بود و باسم تشیع از استحقاق لعن بیرون
نخواهند شد پس آنجناب صاحبان مذاهب فاسده را مذمت فرموده اند
هر کس باشد و این مسلم است که صاحبان عقاید فاسده مذموم اند بهر اسم که خوانده
شوند و بسیاری از علمای شیعه رضی الله عنهم که بزرگان دین بودند و اقوال
ایشان محل اعتماد و مورد استشهاد دیگران است پیوسته تمجید و تکریم این طایفه
مینمودند و بانتساب بآن افتخار میکردند و طریقه این فرقه را با تحقیقات آنها
مینوشتند و خلق را بگفتن و نوشتن بر این طریقه دلالت میکردند چون سید ابن
طاوس ره و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله و ابن میثم بحرانی رضی الله عنه
و سید حیدر آملی و شیخ زین الدین شهید ثانی رحمه الله و ابن فهد حلی

خاتمه

و قاضی نور الله شوشتری ره و ابن ابی جمهور الاحساوی ره و شیخ بهاالدین
و والد ماجد ایشان شیخ حسین ره و میر محمد باقر داماد و جناب آخوند ملا محمد
صالح مازندرانی و جناب آخوند ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله و جناب آخوند
فیض ره و جناب آخوند ملا عبد الرزاق کاشانی و جناب آخوند ملا عبد الرزاق
لاهیجی و جناب آخوند ملا محمد باقر سبزواری و جناب آخوند ملا مهدی
نراقی و غیر ایشان از مشهورین و غیر مشهورین که هر یک را در علوم شرعیه
فرعیه و اصلیه و طریقه انیقه صوفیه کتب و رسایل بسیار است و از نوشتجات
هر یک مستفاد میشود که کمال اهتمام در پیروی این طریقه و احترام این فرقه
داشته اند و تاکید بلیغ در تحریص و ترغیب بر این طریقه مینموده اند
هذا آخر ما اردنا ایراده امید که ناظر بدیده انصاف نظر فرماید
و حجاب لجاج و تعصب را از روی دیده بردارد و الحمد لله اولا و آخرا و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین و عترته المعصومین

کتبه العبد الاثم الجانی محمد
مهدی الگلپایگانی

بسمه المقدس المتعالی سپاس حضرت غیب الغیوب را سزد که ذات قدسش

متعالی است از تعریف و برهان و صفات مقدسش برونست از توصیف و بیان

عقول عقلا در بیدای معرفتش حیران و دنگ و اوهام و افهام حکما در اکتناه ذات و صفتش

وامانده و لنگست جل جلاله ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هرچه گفته اند شنیدیم و گفته ایم

و درود و آفرین بر روان پاک خواجه لولاک شخص اول امکان و اکمل مکملین بنی نوع انسان

باد که با آنکه پیش از همه بود و پس از همه لآلی توحید میسود با زبان عجز بکلمهٔ لا احصی ثناء

علیک میگشود و ثنا و تحسین بر اوصیای طاهرین و اهل بیتش که هر یک بیت القصید ولایت

و دیباچه کتاب سعادت اند خصوصا اول و افضل ایشان مصدر سلاسل اولیا و مجمع فضایل انبیا

علی عالی شان سلام الله علیه و علیهم اجمعین و بعد بر ارباب سعادت پوشیده نیست که

تشرف بمطالعه کلمات بینات بزرگان و ملاحظه حالات و مکاشفات ایشان طالبانرا سرمایه نجات

و در صعود معارج قرب سبب علو درجاتست و بتجربه و عیان مکشوفست که سالک را از کلمات

قدسیه مشایخ رضوان الله علیهم فتوحاتی بهم میرسد که از ریاضت سالها حاصل نشود و

این کتاب مستطاب سعادت نامه که بی شک و ریب دریست از ملک شهادت بعالم غیب

مطالب طریقت بیضا را با اطوار شریعت غرا مطابق نموده و نتایج مقاصد اولیا را

باخصر اشارت و اقصر عبارتی موافقاً للکتاب و مؤیداً بالسنه بیان فرموده بطریقیکه چنند
اگر بنظر انصاف نگرد و طریق جهل و اعتساف نسپرد فهم میکند که وصول بمقام یقین و حصول
اصول دین جز بطریقه انبیا و اولیا که مکاشفه و شهود است محال و یقین میداند که راه تقلید و تعبد
معبود عین ضلال و شیوه برهان و استدلال نیز طریقه ارباب قال و اصحاب جدلست رزقنا الله
واخواننا المؤمنین سلوک سبیل النبیین و الاقتداء بالاولیاء و عباده الصالحین و چون انتشار
این صحیفه شریفه از صدقات دائمه و ترویجش نزد ارباب عرفان از امور مهمه لازمه بود جناب
مستطاب فضایل و معارف انتساب نتیجة العلماء العاملین و اسوة الادباء الکاملین آقای آقا شیخ
محمد حسین خونساری زید فضله و توفیقه در ترویج خیرات و تعمیم مبرات جدی تمام داشت با نهایت اهتمام
در حسن خط و تصحیح غلط و سایر ما یلزم بموافقت و مراقبت عالیشان سعادت بنیان آمیرزا عبدالحسین تحسین
سقط فروش دام عزه بحلیه انطباع درآوردند و بحمدالله نسخه شد از سایر نسخ که در دست بود
مطبوع تر همانا کتاب لو یباع بوزنه ذهباً لکان البایع المغبونا امید از نظر خطاپوش ناظرین آنست
که بچشم عفو و اغماض نگرند و اگر خلل و زللی یابند درگذرند و این بنده گمنام و بانیرا بدعائی یاد
نمایند و کان اتمام ذلک فی الیوم الجمعه التاسع عشر من شهر جمادی الاخره در کارخانه استاد
الاساتید عالیشان عزت نشان استاد محمد اسمعیل طهرانی انطباع پذیرفت حرره محمد مهدی الگلپایگانی

در شناسائی

فهرست اغلاطی که در این نسخه بعمل آمده

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۸	بدا	مبدء	۱۹	۲	مدرتبت	بمدرتبت
۳۱	۵	متنوق	صحیح	۶۷	۳	معنی	ومعنی
۶۹	۷	معرق	معروفیت	۷۰	۱۴	مدی	تدلی
۷۶	۱۳	وافقبز	وتضمین	۷۰	۱۴	علم لم	عالم
۹۴	۱۰	وانیعلم	وانیعمل	۹۸	۱۳	درایه	درایه
۱۰۵	۱۲	کههرجا		۱۳۷	۹	بعکس ثقیلین	از دریا پدید قلم
۱۳۱	۱۰	وعیاد	عیار	۱۴۶ سهل	۴ الوصول	ص ۱۵۵ وچون در	س ۲ پیغمبرما

در کارخانه استاد الماهر
فی هذا الفن عالیشان آقا میرزا
محمد اسمعیل ولد خیر الزارین
کربلائی محمد حسین باسمه‌چی صورت
اتمام پذیرفت فی ۱۳۰۸

فهرست ما فی هذه الرسالة الشریفة المسماة بسعادتنامه

قد تمت بالخیر و السعادة
فی شهر جمادی الاخره
من شهور سنه ۱۳۰